

هفت خوان زهر آگین «روشنفکری»

منوچهر صالحی

سرمدی

دو حرکت برخلاف یکدیگر

در تناسب با افزایش خطر حمله نظامی امریکا و انگلیس به عراق، میتوان در ایران حرکتی دوگانه را مشاهده کرد. یک سوی این حرکت را انتخابات شوراهای شهر تشکیل میدهد که قرار است در نهم اسفند انجام گیرد، همراه با لغو حکم اعدام هاشم آقاجری از سوی دیوان عالی و پایان دادن به محاصره «بیت» آیت الله العظمی منتظری در قم و اجازه دیدار هئیت بازرسی کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد از ایران. سوی دیگر حرکت اما همراه است با ادامه دستگیری ها و به زندان انداختن کسانی که با بیانی آشکار مبانی نظام اسلامی را نقد کرده و ورشکستگی آنرا اعلان داشته اند. دستگیری دکتر محسن سازگارا و دکتر قاسم شعله سعدی همراه با دستگیری برخی از اعضای کانون نویسندگان ایران و اعضای انجمن صنفی روزنامه نگاران سویه حرکت دوم را آشکار میسازد.

اما از آنجا که اهرم های واقعی قدرت سیاسی در دستان جناح راست متمرکز است، پس میتوان نتیجه گرفت که مافیای قدرت بانی و موتور اصلی این هر دو حرکت است، آنها هم به چند دلیل: **ادامه در صفحه ۱۵**

به مناسبت سالگرد انقلاب بهمن ۵۷

محمود اسفند

بیست و دو سال از رخداد بهمن ۵۷ می گذرد. بیست و دو سالی که طی آن بسیاری از امیدها، آرزوها و انتظارها به ناامیدی و نومیدی ها به امید تبدیل شده است.

برآورد از ماهیت و جایگاه تاریخی این رخداد مهم در تاریخ ایران از همان زمان پدیدار شدن، رشد و گسترش آن متفاوت بود. خیزشی، که اغلب «علت» آغاز آن را چاپ مقاله ای در یکی از روزی نامه های آن روزگار و توهین به خمینی ذکر می کنند، در زمانی کوتاه، کم و بیش دو سال، به جنبشی و از جنبش به قیامی تبدیل شد که جز رژیم یان و وابستگان مستقیم اش، فقط بخش بسیار ناچیزی از مردم در آن شرکت نداشتند.

بر آن رخداد تاریخی نام های متفاوتی نهاده اند. رایج ترین آن ها در یک انتها انقلاب و در انتهای دیگر فتنه خمینی است. این دو نام دو دریافت رادیکال را در تعیین ماهیت آن رخداد بیان می دارد. در میان این دو انتها طیفی رنگارنگ با تمایل به یکی از آن دو نیز وجود دارد. اکنون در بیست و چهارمین سالگرد آن رخداد تاریخی و نمایان شدن چشم انداز برجیده شدن بساط جمهوری اسلامی، که تورمی بی سابقه را در بازار طرح ها و برنامه های رنگارنگ برای تشکیل جبهه ها، وحدت ها، اتحادها و همکاری ها و... برای رهایی مردم بوجود آورده، در خلال کوشش برای توجیه و توضیح آن طرح ها، تحلیل ها و موضع گیری های جدی و غیر جدی، به رخداد ۵۷ و رژیم اسلامی نیز برخورد می شود و در این رابطه ارزیابی هایی «بدیع» و «ابتکاری» در دفاع از حکومت پهلوی ها و توجیه کارنامه ای آنان، از محافل و اشخاص معلوم الحال و ایمان آورندگان جدید، ارایه می شود، فرصتی است تا به مناسبت این سالگرد به بررسی زمینه های تاریخی، عینی و ذهنی آن رخداد پرداخته و در جریان این بررسی موضع گیری ها و استدلال های متفاوتی را که برای توجیه دریافت های متفاوت از آن و راه های خروج از انسداد کنونی ارایه می شود بررسی کنیم. **ادامه در صفحه ۹**

رضا پهلوی و آرایشگران ریز و درشت

ممید زبانش

تحولات جهانی و شکست پروژه اصلاح طلبی در ایران، دوره جدیدی از فعالیت را در میان گروه های سلطنت طلب در خارج از کشور برانگیخت. تهاجم نظامی امریکا به افغانستان و اعلام صریح مقامات پنتاگون و کاخ سفید مبنی بر اتخاذ سیاست جنگ و اقدام نظامی علیه یک سلسله از کشورها و نام بردن از ایران بعنوان یکی از سه «محور شر»، روح تازه ای در کالبد نیمه جان سلطنت طلبان دمید. گروه های مختلف هوادار سلطنت که پس از خرداد ۷۶ از نفس افتاده و بخشی از آنها تا حمایت ضمنی از خاتمی پیش رفته بودند، با مشاهده عزم جنگ طلبان امریکائی برای مداخله مستقیم تا حد حمله نظامی به «کشورهای حامی تروریسم» تفرقه های جدیدی را آغاز کردند و به ویژه تبلیغات و تماس های خارجی خود را گسترش دادند.

رادویو - تلویزیون های سلطنت طلبان با دفاع از حمله نظامی امریکا به افغانستان و به «کشورهای حامی تروریسم» به تبلیغ لزوم دخالت امریکا (و بطور ضمنی دخالت نظامی) برای سرنگونی جمهوری اسلامی پرداختند. **ادامه در صفحه ۱۰**

دیگر مقالات این شماره:

گفتاری درباره ترور و تروریسم: منوچهر صالحی

چهار لحظه گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک شیطان و نیک

سازند. با این حال باید پذیرفت که آن اقدام عکس‌العملی بود از سوی کسانی که امید به تغییر مثبت روابط و مناسبات «تعاذلات‌های» را که هم اینک میان کشورهای مسلمان و کشورهای متروپل سرمایه‌داری حاکم است، از دست داده‌اند و بهمین دلیل در پی گرفتن «انتقام» از توهین-کنندگان و زجردهندگان Peiniger خویشند.

هاننا آرنست بدون آنکه به پدیده تروریسم توجه داشته باشد، به بررسی مفاهیم «قدرت Macht، توانمندی Stärke و خشونت Gewalt» پرداخت و مطرح ساخت که «منطقی با استعدادهای انسانی، نه تنها کارکردی، و یا عملی را باید انجام داد، بلکه باید همراه با دیگران (دیگر انسان‌ها) و در تفاهم با آنها عمل کرد» (۴۵). بر این اساس قدرت هیچگاه دارای خصیصه فردی نیست، زیرا هر فردی به گروهی، دسته‌ای و طبقه‌ای وابسته است. «هر گاه درباره کسی بگوئیم که او صاحب قدرت است، در حقیقت میگوئیم که او از سوی برخی کسان توانمند گشته است تا بنام آنها اعمال قدرت کند» (۴۶). در دمکراسی‌های پارلمانی این مردم هستند که با گزینش نمایندگان مجلس به آنها این حق را میدهند تا به نام آنها (ملت) حکومت را برگزینند، بر کارکردهای نهادهای دولتی نظارت کنند و قانون وضع نمایند. در جوامع استبدادی و دیکتاتوری، این طبقه حاکمه است که تمامی ابزارهای قدرت را در دست یک کس متمرکز میسازد تا بر جامعه حکومت کند. گروه‌های تروریستی نیز می‌کوشند مشروعیت کارکردهای خود را از توده‌ها و طبقاتی که خود را وابسته بدان میدانند، بگیرند.

توانمندی را به مثابه خصیصه‌ای فردی تلقی میکنند که هر چند از فرد تا اندازه زیادی مستقل است، اما میزان آنرا میتوان با توانمندی دیگران سنجید. توانمندی فردی هیچگاه نمیتواند از قدرت برخوردار باشد، زیرا بنا بر اندیشه هاننا آرنست «نیرومندترین توانمندی فردی از هیچ قدرتی برخوردار نیست». باین ترتیب به رابطه توانمندی و قدرت پی میبریم. توانمندی فردی هنگامی میتواند به قدرت بدل شود، هر گاه بتواند به جزئی از توانمندی عمومی (اجتماعی) بدل گردد و تنها در این رابطه است که توانمندی فردی میتواند به ابزارهای قدرت دست یابد و تا به آنجا پیش رود که ابزارهای مصنوعی را جانشین ابزارهای طبیعی قدرت گرداند. هاننا آرنست در این رابطه میگوید: «قدرت بوسیله خصیصه‌های ابزاری خود شناسائی میشود، زیرا ابزارهای قدرت همچون هر ابزار دیگری در خدمت چندین برابر ساختن توانمندی انسانی و یا ابزارهای ارگانیک قرار میگیرند تا مرحله‌ای فرا رسد که در آن ابزارهای مصنوعی بطور کامل جانشین ابزارهای طبیعی گردند». نزد او حد نهائی چنین وضعیتی هنگامی نمایان میشود که یک فرد در برابر جامعه قرار گیرد. یک فرد تنها با بکارگیری ابزارهای مصنوعی میتواند تمامی قدرت اجتماعی را در دستان خود متمرکز سازد.

فریدریش انگلس در اثر خود «آنتی دورینگ» مطرح میسازد که «فراهم ساختن ابزارهای مصنوعی قدرت پیش شرط حقیقی» آنرا تشکیل میدهند (۴۷). هاننا آرنست نتیجه میگیرد که انقلاب‌های صنعتی، انقلاب در شیوه ساختن ابزارهای مصرفی و یا جنگی به فرد و یا ملتی این امکان را میدهد تا با برخورداری از چنین فن آوری nowhow بتواند دیگر افراد جامعه و یا ملت‌های دیگر را تحت سیطره خود گیرد. جهان‌خوازی جوامع سرمایه‌داری اروپا زمانی توانست تحقق یابد که انقلاب صنعتی سرمایه‌داری سبب شد تا این کشورها در زمینه توانمندی فنی از دیگر کشورهایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری بسر میبردند، پیشی گیرند. همچنین جنبش‌های تروریستی از ابزارهایی بهره میگیرند که جامعه توانسته است آنها را تولید کند. دو خلیفه اسلام عمر و علی با خنجر و شمشیر به قتل رسیدند، در حالی که آثارشست‌های روسیه با تفنگ و نارنجک به تزار حمله کردند و اینک فلسطینیان مبارزه خود را با هواپیما رباتی آغاز کردند و در حال حاضر با بمب‌های انتحاری به اسرائیلیان حمله میکنند، یعنی در هر دورانی از ابزارهایی استفاده میشود که جامعه از توانمندی تولید آن برخوردار است و یا آنکه میتواند از آن بهره گیرد. همانطور که در پیش مطرح ساختیم، کسانی که در ۱۱

پیدایش «القاعده» و «طالبان» هر چند در آغاز با کمک CIA، پاکستان و عربستان سعودی ممکن گشت، آنها با هدف مبارزه علیه کمونیسم بین‌الملل، اما این جنبش هر چند توانست با کمک امریکا ارتش سرخ شوروی را از افغانستان بیرون راند و حکومت وابسته به شوروی محمد نجیب‌الله را سرنگون کند، با شتاب سیمای خود را تغییر داد و به مبارزه با تمدن غرب برخاست، زیرا بخاطر نقش استعماری اروپا در کشورهای شمال افریقا، شبه قاره هند، اندونزی و خاورمیانه، بیشتر روشنفکران مسلمان کشورهای غربی را مسئول عقب‌ماندگی جهان اسلام میدانند و بهمین دلیل چنین مبارزه‌ای را مشروع می‌پندارند. امروز نیز مسلمانان در چچن علیه سلطه روسیه ارتدکس، در فلسطین علیه استعمار اسرائیل که جزئی از تمدن یهودی-مسیحی است، در کشمیر علیه حکومت هندوی هند، در فیلیپین علیه دولت مرکزی مسیحی و ... مبارزه میکنند. به عبارت دیگر میتوان نتیجه گرفت که مسلمانان در بسیاری از کشورها توانسته‌اند از قید و بندهای روابط پیشاسرمایه‌داری رهائی یابند و همین امر سبب شده است تا تمدن و قدرت‌های امپریالیستی غرب را مسئول عقب‌ماندگی خویش بدانند و مبارزه علیه روابط ناعادلانه موجود را همسو با ارزش‌های اسلام تشخیص دهند که یکی از اصول آن مقوله عدل الهی است و بهمین دلیل پیامبر اسلام با مطرح ساختن این نظریه که همه مسلمانان با یکدیگر برابرند و کسی را بر کسی مزیتی نیست، در مدینه در پی تحقق جامعه‌ای مبتنی بر عدالت الهی بود.

از آنجا که اسلام پدیده‌ای جهانی است و هم‌اینک با داشتن بیش از یک میلیارد پیرو بزرگترین گروه دینی جهان را تشکیل میدهد، بنابراین گرایش جریان‌های تروریستی کشورهای اسلامی که تحت تأثیر ایدئولوژی اسلام قرار دارند به همکاری با یکدیگر، امری اجتناب‌ناپذیر و در انطباق با اصول دین است. باین ترتیب پیدایش تروریسم فراملیتی در کشورهای مسلمان سبب پیدایش سازمانی همچون «القاعده» گشته که میدان مبارزه «رهائیبخش» خود را تا مگاشهرهای کشورهای امپریالیستی همچون نیویورک و واشنگتن گسترش داده است.

با این حال نمیتوان باین نتیجه رسید که پیدایش تروریسم فراملیتی نتیجه خواست و اراده جریان‌های تروریستی است. بلکه برای پیدایش چنین وضعیتی باید پیش‌شرط‌های مختلفی فراهم آمده و در کنار یکدیگر موجود باشند. این پیش‌شرط‌ها عبارتند از:

- وجود اشکال مدرن جنبندگی mobility در جامعه.
- وجود تکنولوژی‌ها و صنایعی که فرآورده‌هایشان میتواند هم‌زمان در بخش صنایع نظامی و مصرفی مورد استفاده قرار گیرد. باین ترتیب گروه‌های تروریستی میتوانند با دستیابی به آن بخش از کالاهای مصرفی که دارای چنین خصیصه دوگانه‌ای هستند، از کارائی نظامی زیادی برخوردار گردند.
- گسترش شبکه و مسائل ارتباطات جمعی Weltkommunkation در پهنه جهانی که میتواند زمینه مناسبی را در هماهنگ ساختن فعالیت‌های گروه‌های تروریستی هموار گرداند. همچنین به آنها این امکان را دهد تا بتوانند با بهره‌گیری از اینترنت و دیگر سیستم‌های ارتباطی نتایج اقدامات خود و پیروزی‌های بدست آمده را به اطلاع پیروان خود برسانند.

همه این پیش‌شرط‌ها دارای طبیعت فن آوری هستند و بهمین دلیل نیروهایی که از تروریسم به مثابه ابزار مبارزه سیاسی بهره میگیرند، باید در این زمینه از توانائی فنی قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشند تا بتوانند فرآورده‌های مصرفی را به ابزار تسلیحاتی بدل سازند، کما اینکه تروریست‌هایی که ماجرای ۱۱ سپتامبر را آفریدند، توانستند با بهره‌گیری از ساده‌ترین فرآورده‌های مصرفی (چاقوهای موکت‌بری و هواپیماهای مسافربری) بزرگترین «ضربه نظامی» را به امریکا وارد

سپتامبر به برج‌های دو قلوی تجارت جهانی حمله کردند، هواپیماهای مسافربری را که در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی سرمایه‌داری تولید میشوند، به ابزار جنگی خود علیه ابرقدرت امریکا بدل ساختند.

تحرک تروریسم فرامرزی

از زمانی که فلسطینیان مبارزه رهائیبخش خود را با هواپیماری آغاز کردند، تقریباً تمامی کشورهای جهان خود را مجبور دیدند برای جلوگیری از موفقیت تروریست‌ها به اقدامات امنیتی خود در فرودگاه‌ها بیفزایند و در این رابطه از پیشرفته‌ترین دستاوردهای علمی و فنی بهره گرفتند. امروز عبور مسافران از درهائی که اشیاء فلزی را ردیابی میکنند و نیز کنترل چمدان‌های مسافران با اشعه رونتگن به امری عادی بدل شده است، اما این ابزارها در آغاز اقداماتی بودند برای شناسائی تروریست‌هایی که قصد هواپیماری داشتند. علاوه بر آن، دستگاه‌های امنیتی بسیاری از کشورها در رابطه با همکاری‌های امنیتی فرامرزی اطلاعات خود را در رابطه با سازمان‌های تروریستی و چریکی مبادله میکنند تا بتوانند از مبارزات فرامرزی چنین جنبش‌هایی جلوگیری کنند. در حال حاضر در ایالات متحده امریکا در رابطه با مبارزه علیه تروریسم از کسانی که از کشورهای مسلمان باین کشور مسافرت میکنند، انگشت‌نگاری میشود و حتی کسانی که در کشورهای مسلمان‌نشین خاورمیانه زاده شده، اما دارای تابعیت امریکا و یا سایر کشورهای اروپائی و کانادا هستند، نیز از سوی پلیس فدرال امریکا مورد پیگرد قرار گرفته و با آنان همچون افرادی که دارای سویشینه جنائی‌اند، برخورد میشود. اطلاعاتی که درباره افراد و یا گروه‌های تروریست در یک کشور جمع‌آوری میشوند، با شتاب در کمیوتراهائی ذخیره میگردد که در ارتباط فرامرزی قرار دارند. باین ترتیب برای مبارزه با تروریسم بین‌الملل شبکه‌ای بین‌المللی بوجود آمده است. در همین چند هفته پیش دو مسلمان یمنی در آلمان توسط پلیس سیاسی این کشور دستگیر شدند، زیرا دستگاه‌های امنیتی امریکا توانستند آنها را به اتهام همکاری با سازمان «القاعده» ردیابی نمایند و از دولت آلمان بخواهند که آنها را دستگیر کند و به امریکا تحویل دهد. همچنین ماموران امنیتی ترکیه تنها از طریق اطلاعات و امکاناتی که امریکا و اسرائیل در اختیار آن کشور قرار دادند، توانستند اوچلان رهبر «حزب کارگران» کردستان را به کمک ماموران امنیتی کنیا برابند. خلاصه آنکه از یکسو سازمان‌هایی که برای دستیابی به اهداف سیاسی خویش از تروریسم بهره میگیرند، مجبورند با یکدیگر دارای روابط فرامرزی باشند و از سوی دیگر دولت‌هایی که با تروریسم مبارزه میکنند، مجبور به همکاری بین‌المللی با یکدیگرند. چنین دولت‌هایی مجبورند تمامی حوزه‌هایی را کنترل کنند که تروریست‌ها میتوانند از آن بهره گیرند، همچون فرودگاه‌ها، مرزهای زمینی و دریائی، مؤسسات و نهادهائی که در بخش صدور کالاها فعال هستند، قاچاقچیان کالاها و آدم‌ها، تورها و مناطق توریستی و غیره.

هر چند اطلاعات امنیتی میان کشورهای ذی‌نفع مبادله میشوند، اما این امر تنها میتواند موجب کند شدن روند مبارزه گروه‌های تروریست گردد، اما نمیتواند چنین مبارزه‌ای را از میان بردارد. بطور نمونه میتوان به سراغ اسرائیل و فلسطینیان رفت. اسرائیل از تمامی امکانات امنیتی جهان مدرن بهره‌مند است و با این حال نمیتواند جلوی مبارزات تروریستی فلسطینیان علیه ساکنین شهرک‌های یهودی‌نشین که در سرزمین‌های اشغالی تأسیس شده‌اند، و یا اقدامات انتحاری فلسطینیان در شهرهای اسرائیل را بگیرد. اسرائیل در حال حاضر بیش از شش هزار فلسطینی را دستگیر کرده است و با بکاربرد شکنجه میکوشد از آنها اطلاعات مربوط به ساختار درونی گروه‌های تروریستی حماس و جهاد اسلامی و الاقصی را بدست آورد و در شبکه‌های کمیوتوری خود ضبط کند. حتی چنین تلاشی نیز با شکست روبرو شده است و اسرائیل مجبور است برای جلوگیری از نفوذ تروریست‌های فلسطینی به اسرائیل

و محدود ساختن مبارزات آنها علیه شهرک‌های یهودنشین، شهرهای فلسطین را در محاصره گیرد و با استقرار حکومت نظامی، حتی روزها و هفته‌ها از آمد و رفت ساکنین این شهرها جلوگیری کند. کار به آنجا رسیده است که فلسطینیان حتی حق ندارند از حیاط خانه‌های خود استفاده کنند و حق بیرون آمدن از خانه‌های خود را ندارند، در غیر این صورت هلیکوپترهای ارتش اسرائیل «حق» دارند بسوی کسانی که «مقررات نظامی» ارتش اسرائیل را نادیده میگیرند، تیراندازی کنند و آنها را به قتل رسانند.

همچنین می‌بینیم جریانی چون «القاعده» با تمام محدودیت‌هایی که سیستم اطلاع رسانی بین‌المللی برای فعالیت آن بوجود آورده است، میتواند از شبکه‌های سازمان‌یافته در جهان برخوردار باشد و حتی با وجود آوردن شرکت‌های تجاری گوناگون بتواند بخش عمده مخارج خود را با سودهای کلان این شرکت‌ها تأمین کند.

همچنین میان گروه‌های مسلمانی که در کشورهای گوناگون مبارزه میکنند، ارتباطی جهانی وجود دارد. از فیلیپین و اندونزی گرفته تا کشمیر و چین، این گروه‌ها به یکدیگر کمک‌های مالی و نظامی می‌رسانند. این گروه‌ها در عین حال از پشتیبانی برخی از حکومت‌های اسلامی برخوردارند. بطور مثال حکومت جمهوری اسلامی از حزب‌الله در لبنان، از حماس و جهاد اسلامی در فلسطین اشغالی پشتیبانی میکند، اما در عوض بخاطر آسیب نرساندن به روابط خود با دولت روسیه، از مبارزین مسلمان چین حمایت نمیکند.

با این حال کمیوتورها میتوانند تنها اطلاعاتی را در اختیار سازمان‌های امنیتی قرار دهند که در حافظه آنها ضبط شده‌اند. بطور مثال در ۵ سپتامبر ۱۹۷۵ زن جوانی در ساکرامنتو Sacramento که پایتخت ایالت کالیفرنیا است، با هفت تیر بسوی جرالد فورد Gerald Ford که در آن زمان رئیس‌جمهور امریکا بود، تیراندازی کرد، اما محافظان او توانستند از اصابت تیر به فورد جلوگیری و بانوی تیرانداز را دستگیر کنند. آنها برای آنکه او را شناسائی کنند، در کمیوتوری که در آن نام ۴۷ هزار نفر ضبط شده بود که بخاطر فعالیت‌های سیاسی خود توسط سازمان‌های امنیتی امریکا شناسائی شده بودند و میتوانستند بطور بالقوه از جمله کسانی باشند که خواهان ترور رئیس‌جمهور بودند، مراجعه کردند، اما نام بانوی دستگیر شده در آن میان نبود. تحقیقات بعدی نشان داد که نام او لینت آلیس فروم Lynette Alice Fromme است که عضو گروه تروریستی چارلز میسون Charls Mason بود و پس از آنکه اعضای این گروه شارون تات Sharon Tate هنرپیشه هالیوود را کشتند، دستگیر شد و در دادگاه نفرت بیش از اندازه خود را نسبت به دیوانسالاری حکومتی ایالات متحده اعلان داشت. باین ترتیب باید نام او نیز در لیست افرادی قرار میگرفت که بالقوه میتوانستند به ترور مقامات عالی‌رتبه حکومتی دست زنند. همین نمونه آشکار می‌سازد که با وجود بهترین وسائل ارتباط جمعی و سیستم‌های کمیوتوری نمیتوان بطور مطلق افرادی را ردیابی کرد که بالقوه میتوانند به اقدامات تروریستی دست زنند.

با توجه به اوضاع نوین، افراد و گروه‌هایی که به تروریسم می‌گرایند نیز از امکانات مشابه‌ای بهره‌مند هستند. آنها میتوانند با بهره‌گیری از اینترنت به درون سیستم‌های اطلاعاتی پلیس و سازمان‌های امنیتی نفوذ کنند و با توجه به اطلاعاتی که بدست می‌آورند، مبارزه خود را برنامه ریزی کنند. و از آنجا که هر دو نیرو از تکنولوژی پیشرفته بهره میگیرند، در نتیجه تروریسم میتواند به زندگانی خود ادامه دهد و تا حد زیادی از آسیب مصون ماند. حتی در رابطه با طالبان و رهبر آن بن‌لادن نیز می‌بینیم که تمامی سازمان‌های امنیتی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نتوانسته‌اند این سازمان را شناسائی و سرکوب کنند. حتی گفته میشود که القاعده توانسته است سازماندهی خود را با شرایط نوین امنیتی تطبیق دهد.

باین ترتیب به دور باطلی برمیخوریم که بر اساس آن از یکسو سازمان‌های امنیتی میکوشند با بکارگیری ابزارهای مدرن افراد و گروه‌های تروریستی را بهتر و آسانتر ردیابی و شناسائی کنند و از سوی

دیگر افراد و گروه‌های تروریست می‌توانند با بکارگیری ابزارهایی که صنایع مدرن در اختیار جامعه قرار می‌دهند، مبارزه خود را سازماندهی کنند و از درجه آسیب‌پذیری خود بکاهند. دیگر آنکه پیشرفت خارق‌العاده وسائل نقلیه سبب شده است تا گروه‌های تروریستی از تحرک فوق‌العاده‌ای برخوردار شوند و برای دور ماندن از خطر شناسایی و دستگیری دائماً از یک شهر به شهر دیگری و گاهی نیز از یک کشور به کشور دیگری سفر کنند، کما اینکه حدس زده می‌شود که اسامه بن لادن برای دور ماندن از تیررس مامورین مخفی «سیا» و ارتش امریکا که در افغانستان مستقر است، به پاکستان و شاید هم به بخش مسلمان‌نشین کشمیر گریخته است. موساد و سیا بر این باورند که او در ایران ساکن شده است. همانطور که می‌توان از تجربه ایرلند شمالی، آلمان-غربی، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا برداشت کرد، تروریست‌هایی که از چنگال پلیس امنیتی میگریزند و به خارج از کشور میروند، پس از چندی به سرزمین خویش باز میگردند و مبارزه تروریستی خود را در هیئت تازه آغاز می‌کنند. با این حال هیچ فرد و گروه تروریستی نمی‌تواند بدون برخورداری از پشتیبانی مردم به فعالیت خود ادامه دهد. بهمین دلیل سازمان‌های امنیتی حکومت‌هایی که با تروریسم مبارزه می‌کنند، میکوشند چنین رابطه‌ای را از میان بردارند و یا آنکه آنرا تا آنجا که ممکن است، محدود سازند. در کشورهای که جنبش‌های رادیکال که برای دستیابی به قدرت سیاسی به مبارزه مسلحانه گرویده‌اند و توانسته‌اند با توده‌ها پیوند و مراوده برقرار سازند، قادرند با اتکاء به پشتیبانی توده‌ها به قدرت سیاسی دست یابند. در عوض، در کشورهای که چنین پیوندی بوجود نیامده است، دیر یا زود چنین جنبش‌هایی توان مبارزاتی خود را از دست می‌دهند و از بین می‌روند.

رژه دبره Régis Debray که یکی از یاران چه گوارا بود و همراه با او در مبارزه چریکی بلژیوی شرکت داشت، در اثر خود «نقد سلاح» مکانیسمی را که در این زمینه در کارکرد سازمان‌های مسلحانه وجود دارد، بسیار زنده ترسیم کرده است. او بر این باور است که چنین «سازمانی چون مجبور است پیاپی زیرپایه خود را دوباره سازی کند، بتدریج خود را از آن محروم می‌سازد. چنین سازمانی نیروهای خود را بخاطر حفظ آن مصرف می‌کند. (...) تنها زمانی که چنین سازمانی بتواند خلق را به طور متزاید به میدان جنگ کشاند، می‌تواند پیشاهنگ تلفات خود را جبران کند و خود را از سرکوب کامل نجات دهد، تنها در چنین حالتی است که چنین سازمانی می‌تواند مبارزه را در تمامی اشکال آن انجام و گسترش دهد. اما هیچ جنگ چریکی انقلابی را نمی‌تواند در زمانی طولانی بدون ایجاد پایگاه‌ها مرحله به مرحله به پیش برد» (۴۸).

شبه همین وضعیت برای گروه‌هایی که به مبارزه تروریستی میگریزند، وجود دارد. آنها نیز، همانطور که پیش‌تر آوردیم، همچون «ارتش رهائی‌بخش» در ایرلند شمالی و یا مانند ETA در بخش باسک نشین اسپانیا که برای استقلال ایالت خود از دولت مرکزی مبارزه می‌کنند، بدون برخورداری از پشتیبانی مردمی نمی‌توانند برای مدتی دراز به فعالیت خود ادامه دهند و بتوانند از آسیب دستگاه‌های امنیتی دولت مرکزی مصون مانند سازمان مجاهدین خلق ایران هر چند توانسته بود جوانان زیادی را در صفوف خود بسیج کند، اما از آنجا که نتوانسته بود مابین سیاست عملکردی خود و خواست‌های مردم اینهمانی بوجود آورد، در لحظه‌ای که به مبارزه مسلحانه روی آورد، آشکار شد که علیرغم تمامی ادعاهای این سازمان، نمی‌تواند خود را از آسیب رژیم جمهوری اسلامی حفظ کند و بهمین دلیل در ابتدا نیروهایش را به کردستان منتقل کرد که در آن زمان هنوز به اندازه کافی توسط حکومت اسلامی کنترل نمیشد. اما هنگامی که رژیم خمینی توانست آن منطقه را در رابطه با شرایط جنگی که عراق به ایران تحمیل کرده بود، بطور کامل زیر پوشش نیروی نظامی خود گیرد، مجاهدین همراه با دیگر نیروهای که فاقد ارتباط توده‌ای بودند، مجبور به ترک ایران شدند تا بتوانند خود را از صدمه دشمن، یعنی سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی مصون دارند. عکس این وضعیت را در ایرلند شمالی

می‌بینیم. در آنجا با تمامی سیاست سرکوبی که حکومت مرکزی انگلیس علیه «ارتش رهائی‌بخش» ایرلند شمالی بکار گرفت، این سازمان توانست به مبارزه خود همچنان ادامه دهد، زیرا از یکسو از پشتیبانی مردم برخوردار است و از سوی دیگر می‌تواند نیروهای خود را در هنگام خطر به جمهوری ایرلند انتقال دهد، یعنی کشوری که بیرون از حوزه سرکوب ارتش انگلیس قرار دارد. از همین خصوصیات ETA نیز برخوردار است. این سازمان نیز از یکسو در میان باسک‌های اسپانیا هواداران بسیاری دارد و از سوی دیگر منطقه باسک‌نشین فرانسه را به پشت جبهه خود بدل ساخته است و می‌تواند آن بخش از نیروی خود را که توسط نیروهای امنیتی اسپانیا شناسایی شده و تحت پیگرد قرار دارند، در آنجا «پناه» دهد. خلاصه آنکه در هر کشوری مبارزه چریکی و تروریستی از ویژه‌گی‌های خویش برخوردار است. بطور مثال در چین، هنگامی که هجوم نیروهای حکومت مرکزی به مبارزینی که مائوتسه دون آنها را رهبری میکرد، زیاد شد، او سیاست «مارش طولانی» را در پیش گرفت و بخشی از سرزمین‌هایی که «آزاد» شده بودند را بدون مقاومت به «دشمن»، یعنی به ارتش حکومت مرکزی سپرد تا در عوض با به دست آوردن فرصت بیشتری بتواند «ارتش رهائی‌بخش» را سازماندهی کند. در ویتنام، بخاطر آنکه سرزمینی به فراخی چین در اختیار مبارزین قرار نداشت، آنها از سیاست حمله و عقب‌نشینی مداوم پیروی کردند و سرانجام توانستند ارتش امریکا را با آن همه تجهیزات و تکنولوژی نظامی شکست دهند.

اما ویژگی جنبش‌های چریکی بر تصرف نظامی بخشی از سرزمینی است که در آن مبارزه می‌کنند، با هدف ایجاد منطقه آزاد و دولت جانشین در آن مناطق. هر نیروی چریکی که نتواند در درازمدت چنین مناطقی را بوجود آورد، دیر یا زود نابود خواهد شد. بنابراین هستی هر جریان چریکی به گونه‌ای بلاواسطه وابسته است به تصرف فضای زیست. اما سازمان‌های تروریستی از چنین سیاستی پیروی نمی‌کنند، بلکه میکوشند همچون «ماهی در آب» شنا کنند. تحرک مداوم جزئی از سرشت آنها را تشکیل می‌دهد و بهمین دلیل تروریسم سده ۲۱ از خصوصیت جهانی برخوردار است. برای جریانی چون القاعده که اسلام را به ایدئولوژی مبارزه خود بدل ساخته است، سراسر جهان را حوزه مبارزه رهائی‌بخش خود میداند. چنین نیروی امروز در یمن، فردا در کنیا و پس فردا در نیویورک و واشنگتن دست به ترور می‌زند و با بهره‌گیری از امکانات تحرکی مدرن می‌تواند از ابعاد آسیب‌پذیری خویش بشدت بکاهد. با توجه به شرایط نوین می‌توان برای تروریسمی که فرامرزی عمل میکند، چهار ویژگی را تشخیص داد که عبارتند از ۱- فراقانونی عمل کردن، ۲- سیاسی فعال بودن، ۳- تحرک و ۴- سرشت زمینی داشتن. در اینجا مفهوم معینی از تحرک مورد نظر است. تحرک، یعنی در نزدیکی «دشمن» بسر بردن، مبارزه کردن و در عین حال از صدمه او مصون ماندن. سرشت زمینی، یعنی آنکه تروریست‌ها مردم و جغرافیای منطقه‌ای را که در آن فعال هستند، بخوبی میشناسند و بهمین دلیل می‌توانند در آن حوزه از تحرک بیشتری برخوردار باشند (۴۹).

پانویس‌ها:

- 44- Franz Wördmann: Terrorismus-Motiven, Täter, Strategie, 1977, Stuttgart.
- 45- Hannah Arendt, Macht und Gewalt, R. Piper Verlag, 1975, München, Seiten 43-45.
- 46- Franz Wördmann: Terrorismus-Motiven, Täter, Strategie, 1977, Stuttgart.
- 47- Friedrich Engels, Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft, 1878, II. Abschnitt, Kapitel 3.
- 48- Régis Debray, Kritik der Waffen - Wohin geht die Revolution in Lateinamerika? Rowohlt Taschenverlag, Reinbek bei Hamburg, 1975, Seite 83.
- 49- Carl Schmitt, Theorie des Partisanen - Zwischenbemerkung zum Begriff des politischen, Duncker und Hombolt, Berlin, 1963, Seite 26.

چهار لحظه‌ی گسست از ...

سرانجام در آخر چنین نتیجه گرفتیم که:

توانمندی (جمع) بسیارگونه نیروی خود-انگیخته، خود-بنیاد و خود-سامان دهنده بدن‌های بسیارگونه است که نیازی به واسطه، میانجی و یا ترفرازانده‌ای برای ترتیب و تنظیم مناسبات مشارکتی-انتزاعی conflictuel میان خود را ندارند. توانمندی (جمع) بسیارگونه-در اندرپاش خود immanence بدون واسطه و میان‌داری-هم تأسیس کننده و هم تشکیل دهنده constitutionnel هستی و امور خود می‌باشد.

اکنون، در بخش سوم این بحث، به دو مفهوم دیگر و بنیادین اسپینوزایی در گسست از فلسفه کلاسیک یعنی مقوله شور و شوق passions و مقاومت برای حفظ خود (خود-نگاه داری) Conatus می‌پردازیم.

۱- این پندار که ... اصول عقلانی ...

بدین سان از هنگامی که تصمیم گرفتم افکارم را در سیاست به کار بندم، نیت کشف هیچ چیز جدید یا خارق‌العاده‌ای را نداشتم، بلکه تنها می‌خواستم با آرایه‌ی ادله‌های مسلم و تردید ناپذیر و یا به بیان دیگر با استنتاج از خود شرایط طبیعت بشری، آن مقدار اصولی که کاملاً با عمل (پراتیک) آنتطابق پیدا می‌کنند را ثابت کنم. در نتیجه، برای این که در این رشته از کارهای پژوهشی، از همان آزادی اندیشه‌ای برخوردار شوم که در ریاضیات مورد استفاده قرار می‌گیرند، با مراقبت تمام از به سخریه گرفتن اعمال انسان‌ها، دلسوزی یا دشمنی با آنها پرهیز کردم، تنها با این خواست که آن اعمال را بفهمم و درک کنم ... (رساله‌ی سیاسی 1.4).

من هم چنان نشان داده‌ام که خرد، گرچه در سرکوب شور و شوق و یا معتدل کردن آن بسیار تواناست، لکن راهی به انسان نشان می‌دهد که بیش از همه صعب و ناهموار است. بدین معنا، این پندار که جمع بسیارگونه multitude و یا آنانی که در زندگی اجتماعی دست به عمل مبارزاتی می‌زنند را بتوان به جایی هدایت کرد که تنها طبق اصول و قواعد عقلانی رفتار نمایند، چیزی جز رؤیای عصر طلایی و خیال‌واهی نیست. (ر.س. 1.5).

بدین سان، دولتی که سلامت و وابسته به درستکاری یک فرد گردد و اداره‌ی امورش به شرطی خوب انجام پذیرد که به دست افراد درستکاری سپرده شده باشد، چنین دولتی از ثبات بسیار کمی برخوردار خواهد گردید. برای دوام دولت، امور عامه چنان باید تنظیم شوند که دست اندر کاران، چه خرد راه‌نمای آنان باشد و چه شوق، دچار وسوسه‌های بدکاری و بدقولی نشوند ... (ر.س. 1.6).

سرانجام، از آن جا که انسان‌ها، چه وحشی و چه متمدن، همواره طبق آداب و رسومی متحد شده و جامعه‌ای مدنی تشکیل می‌دهند، در نتیجه اصول و مبانی طبیعتی دولت را نباید از قواعد عقلانی در خواست نمود بلکه آن‌ها را باید از طبیعت و از اوضاع و احوال مشترک بشریت استنتاج کرد. (ر.س. 1.7).

اگر طبیعت بشری چنان ساخته شده بود که انسان‌ها تنها طبق تجویزهای عقل زندگی می‌کردند... در این حالت، حق طبیعتی... تنها به وسیله‌ی توانمندی عقل puissance de la raison تعیین می‌گردید. لکن انسان‌ها کمتر از طریق عقل و بیشتر از سوی میل کور هدایت می‌شوند و در نتیجه توانمندی طبیعتی انسان‌ها یا حق طبیعتی آن‌ها که همان توانمندی است، نباید به وسیله‌ی خرد تعریف شود بلکه باید از طریق هر اشتباهی تبیین شود که انسان‌ها را مصمم به اقدام و تلاش برای حفظ و نگاه داری خود می‌کند: این امیال که ریشه‌ی خود را از عقل نمی‌گیرند، کمتر اعمال انسان‌ها و بیشتر شور و شوق آن‌ها است.

امیال ما، خواه از عقل ناشی شوند و خواه از سبب‌های دیگر، همگی معلول طبیعت اند، محصول توسعه‌ی آن انرژی طبیعی‌ای هستند که بنا بر آن انسان برای حفظ و نگاهداری خود تلاش می‌ورزد.

انسان، بدین سان، خواه فاضل باشد و خواه نادان، بخشی از طبیعت است ... انسان، خواه پیرو عقل باشد و خواه پیرو تنها شوق، کاری که طبق قوانین و قواعد طبیعت یعنی حق طبیعتی نباشد، انجام نمی‌دهد. (ر.س. II.5).

اما اکثر فیلسوفان تصور می‌کنند که نادانان نه تنها از نظم طبیعت پیروی نمی‌کنند بلکه حتی آن را مورد تجاوز نیز قرار می‌دهند. اینان انسان‌ها را در طبیعت هم چون دولتی در دولت می‌انگارند. در واقع، به اعتقاد این فلاسفه، نفس بشری محصول علت‌های طبیعی نبوده بلکه بطور بلاواسطه توسط خدا و چنان مستقل از سایر چیزها، خلق شده است... نفسی که از نیروی مطلق برای تبیین خود و استعمال خرد بر خور دار است. حال تجربه به وفور ثابت کرده است که داشتن یک نفس سالم به همان نسبت در توانایی ما نیست که یک تن سالم. علاوه بر آن، با توجه به این که هر موجودی برای حفظ خود تا آن جا که در توانش هست، تلاش می‌ورزد، شک نیست که اگر انتخاب میان زندگی طبق اصول خرد و یا تحت هدایت امیال کور، به ما بستگی می‌داشت، همه انسان‌ها عقل را معتمد خود قرار می‌دادند و امور زندگی‌شان را از روی خرد تنظیم می‌کردند، لکن این آن چیزی است که اتفاق نمی‌افتد. زیرا آدمی به دنبال میل و لذت‌هایش می‌رود. (ر.س. II.6).

در این جا، با تأسیس و اعلام اندیشه‌ی سیاسی دیگر و بدیعی از سوی اسپینوزا رو به رو هستیم. فلسفه‌ای بر علیه توهم عقل باورانه illusion rationaliste اندیشه‌ای بر علیه دانش ترفرازانده‌ها و مفهومی از «سیاست» بر علیه هر آن چه که از پذیرش نقش شور و شوق passions به مثابه واقعیت بالفعل (کارآمد) realite effective و نقطه‌ی آغاز هر تحلیل مشخصی ... در «سیاست»، امتناع می‌ورزد.

پس در حالی که شور و شوق از طبیعت انسان بر می‌تابد، انسانی که دست به تشکیل جامعه مدنی می‌زند، مبانی فرایند چنین تشکیلات اجتماعی، در نتیجه، همانا واقعیت مادی میل، هوس، شور و شوق، طمع cupiditas ... و غیره می‌باشد.

۲- در شور و شوق انسان‌ها... من نه بدی‌ها بلکه خصیصه‌ها دیدم

در شور و شوق‌ها چون عشق، تنفر، خشم، رشک، تکبر، شفقت و سایر حرکات نفس، من نه بدی‌ها بلکه خصیصه‌ها دیدم، خصایاتی که به طبیعت بشری وابسته‌اند هم چنان که گرما، سرما، طوفان، رعد و برق و دیگر پدیدارهایی از این قبیل به طبیعت هوا بستگی دارند، پدیدار-هایی که ضروری هستند با این که نامعمول و مزاحم‌اند، که بنا بر علل خاصی به وجود آمده‌اند که از طریق آن‌ها می‌توان به درک پدیده‌ها نایل آمد. (ر.س. 1.4).

فلاسفه مشترکاً بر این عقیده‌اند که شوقی که زندگی بشر را بیخ و تاب می‌دهد انواع شرارت‌ها و بدی‌هایی است که ما به تقصیر مرتکب می‌شویم و در نتیجه از این رو اینان شوق را به سخریه می‌گیرند، برای آن می‌گیرند، در رقابت با هم آن را ملامت می‌کنند و حتی افرادی نیز وانمود می‌کنند که دشمن آنند تا خود را مقدس‌تر از دیگران بنمایانند. چنین است که گمان می‌کنند اثر خدایی آفریده-اند و به قله‌ی فضیلت رسیده‌اند، در حالی که از یک سو، یک به اصطلاح طبیعت بشری‌ای را هزاران بار جشن می‌گیرند که در هیچ جای دنیا وجود ندارد و از سوی دیگر نافی و منکر آن طبیعت بشری-ای می‌شوند که واقعاً وجود دارد. زیرا اینان انسان‌ها را نه آن طور که هستند بلکه آن طور که می‌خواهند باشند، می‌نگرند. نتیجه آن که غالباً رخ داده است که به جای اخلاق، ساتیر satire ارائه می‌دهند و هر گز سیاستی را که عملی باشد، تبیین نکرده‌اند بلکه بیش از هر چیز

می باشد، تلاش می ورزد (conatus). و سرانجام، هر آن چه که انسان برای به کف آوردنش تلاش می کند و هر آن چه که انسان انجام می دهد (و در این جا ملاک حق او چیزی نیست جز توانمندی **puissance** او)، این کوشش و این اقدام، چه از روی فضیلت باشد و چه از روی نادانی، طبق حاکمیت حق طبیعی انجام می پذیرند. از آن چه رفت بر می آید که حق طبیعی، حتی که تحت حاکمیت اش همه انسانها به دنیا آمده و زندگانی می کنند، از چیزی دفاع نمی کند که نه مورد علاقه کسی است و نه کسی قادر به انجامش می باشد. بدین سان، این حق نه منازعات، نه دشمنیها، نه خشم، نه حیلها و نه سرانجام هر چیزی که اشتها توصیه کند را پس نمی زند. و این شگفت آور نیست زیرا طبیعت خود را در قوانین خرد بشری که با سودمندی حقیقی و حفظ انسانها ارتباط پیدا می کنند، محصور نمی کند بلکه قوانین بیشمار دیگری که ناظر بر نظم جاودانی طبیعت در تمامیت آن بوده و انسان نیز پاره ای از آن می باشد را در بر می گیرد...

بنا بر این هر چه که در طبیعت مسخره، پوچ و شر به نظر آید، این چنین بر ما ظاهر می شود، چون ما پدیدارها را بنحشاً می شناسیم... و باز این چنین به نظر ما می رسد چون می خواهیم همه چیز بر وفق اصول و قواعد خرد ما رقم خورند. در حالی که، آن چیزی که خرد ما می گوید شر است از نظر نظم و قوانین طبیعت در تمامیت اش شر نبوده بلکه صرفاً از نظر قوانین تنها طبیعت خود ما چنین نمایان می شود. (ر.س. II.8)

من خواننده را هشدار می دهم که همه اصولم را با تکیه به ضرورت طبیعت بشری بطور عام ثابت کرده ام، یعنی با تکیه به تلاش جهان شمولی که انسان ها برای حفظ خود انجام می دهند، چیزی که نهادی همگان است، خواه دانا باشند و خواه نادان. بدین ترتیب، در هر شرایطی که شما انسان را در نظر بگیرید، چه عقل آن ها را هدایت کند و چه شوق، نتیجه همان خواهد شد. (ر.س. III.18)

نزد اسپینوزا، هر تنی "موضوع-ضدین" *sujet-des-contraires* (Laurent Bove in Spinoza)، محل *lieu* تقابل و تعارض ضدین است. البته، با این شرط که این تقابل و تعارض به انهدام خود تن (خود-نابودی *auto-destruction*) و یا، به عبارتی دیگر، به نابودی پیوند ویژه ای که هویت مسلط تن را در مناسبتش با اجزا بدن تبیین می کند، نیانجامد.

"در عمل، هر تنی، به مثابه حالت کران ذات بسیط *mode fini de étendue*، ضرورتاً تحت سلطه تنهای نیرومندتر از خودی که توسط آنها می تواند نابود شود، ضرورتاً محل تعارض ضدین، محل جنگ و بحران است. تن، همان طور که اسپینوزا در رساله اخلاق خود می گوید، می تواند بطور گسترده ای تحت سیطره تجزیه ضدین قرار گیرد:

"هر کس، در واقع، بر همه چیز بنا بر تمایزش *affection* حاکم است و کسانی که، علاوه بر آن، تحت سلطه تمایلات متضاد قرار دارند [*contrariis affectibus conflictantur*]، نمی دانند چه می خواهند." (Scolie proposition 2 Ethique III)

با این همه در حقیقت چنین تجزیه ای صورت نمی پذیرد. زیرا تن به درجات گونه گونه و در بخش های مختلف در توانمندی تمایلاتی (و حتی تمایلات متضادی) که بر وی اعمال می شود مشارکت دارد و بدین سان در جهت حفظ و نگاهداری خود بنا بر ترتیب های خاص خود تلاش می ورزد. این تلاش از سوی تنی که، در وجود ضدین، می خواهد خود را اثبات کند، در عین حال تلاشی است جهت استقامت فعال و اثباتی *affirmative* در برابر شدنی *devenir* متضاد، تلاشی است در جهت بیرون راندن تضاد از تن از طریق جا به جا کردن بی نهایت ضدین در خود. (Laurent Bove in Spinoza)

پس در این جا، امکان ناپذیری منطقی خود-نابودی در پویندگی نیرومند حفظ و خود-نگاهداری *auto-conservation* متجلی می شود، یعنی به عبارت دیگر، در عمل اثبات خود و در استقامتی که اسپینوزا

خیالات باطلی را تجویز می کنند که تنها در کشور اُتویا و یا در عصر طلایی قابل اجرا است، در جایی که هنر سیاست مداران به یقین بسیار زائد بود. پس به چنان باوری می رسند که از میان تمام علومی که کاربردی دارند، سیاست چنان علمی است که در آن تئوری بیش از همه از پراتیک متمایز می شود و هیچ کس بیش از نظریه پردازان یا فلاسفه شایستگی حکومت کردن بر جمهوری را ندارد. (ر.س. I.1). بدین ترتیب، در بیکش «اندر باشی» *immanence* و «ضد-آرآفرانده» *anti-transcendental* اسپینوزایی و برخلاف فلسفه کلاسیک سیاسی که همواره از افلاطون، به عنوان بنیان گذار، تا به امروز حاکم بوده و می باشد، «سیاست» دیگر قلمرو هیچ قدرت برین و هیچ «پایدشدنی» نیست، بلکه میدان عمل (پراتیک) «طبیعت بشری» در بستری کارآمدی آن *effectivite* می باشد. نوآوری سیاسی اسپینوزا و لحظه گسست او در آن جا است که او تلاش می ورزد با آرایه ادله های مسلم و تردید ناپذیر پایه و اساس «سیاست» را بر *conditio immanae naturae* (شرایط اندر باش طبیعی) و بر اصولی که پیش از همه با پراتیک منطبق باشند، قرار دهد. و این همه، بر بنیاد طبیعی شور و شوق *passions* و مبارزه و تنازع و مقاومت انسان ها برای حفظ خود *conatus*، هم چون خصیصه های طبیعت بشری.

۳- نظریه *conatus*: تنی که محل ضدین و مقاومت و ائتلاف است.

تا زمانی که انسانها طعمه خشم، رشک و شور خصمانه هستند، به جهات مختلف، از سوئی به سوی دیگری، کشیده می شوند، جهانی پر مخاطره (از این بابت که انسانها، بیش از سایر حیوانات، نیرومند، تردست و حیله گرند. حال چون انسانها در بیشتر اعمالشان طبیعتاً تحت شور و شوق قرار دارند، در نتیجه بطور طبیعی دشمن یک دیگریند. زیرا که بزرگترین دشمن من کسی است که بیش از همه از او هراس دارم و در برابر خطر او باید از خود نگاه بانی کنم. (ر.س. II.14)

این که انسان ها در حالت طبیعی *Etat de nature* دشمن یک دیگریند، به معنای آن نیست که اسپینوزا در این جا به بینش هابزی در باره «جنگ همه بر علیه همه» گراییده است. انسان در حالت طبیعی اسپینوزایی تنها در و از طریق ائتلاف با هم نوعانش، بطور واقعی وجود دارد و از نیروی کارآمد برای حیات و مقاومت برخوردار می شود. ائتلاف هایی که بر حسب اتفاق، اوضاع و شرایط، منافع و قوانین حالات انفعالی *affects*... تشکیل می شوند و از سوی دیگر به همان سرعت نیز، طبق همان قوانین، از هم می پاشند. بدین ترتیب، بر خلاف هابز، حالت طبیعی نزد اسپینوزا، از همان ابتدا، یک حالت ائتلافی یا آمیزگری اجتماعی است. لکن ائتلاف یا آمیزشی کاملاً ناپایدار، متزلزل، توأم با زیر و بم های احساسی و انفعالی *affective*.

بر خلاف هابز که تصور می کرد از طریق قرارداد *contrat* می توان برای همیشه به حالت طبیعی خاتمه داد، اسپینوزا در مکاتباتی با Jarig Jelles، به تاریخ دوم ژوئن ۱۶۷۴، می نویسد:

شما از من می پرسید که چه اختلافی میان من و هابز در زمینه سیاست وجود دارد؛ این اختلاف عبارت از این است که من همیشه حق طبیعی را نگه می دارم و در شهر، حق شهروان بر سوژه ها را تا آن جا قائل هستم که وی بر آنها از لحاظ توانمندی برتری داشته باشد، این همان ادامه حق طبیعی است.

به عبارت دیگر اسپینوزا بر این اعتقاد است که حالت طبیعی همچنان با شیوه های دیگر و چه بسا هم نه همیشه با شیوه های دیگر؛ همچنان به صورت حالت جنگی، حق خصومت و غیره در زندگی اجتماعی و سیاسی، ادامه می یابد.

"پس ما چنین نتیجه می گیریم که استعمال دقیق خرد و ارتقا به قلّه آزادی بشری در توان هر آدمی نیست. که هر انسانی همواره در جهت حفظ هستی و پاسداری از موجودیت خود و تا آن جا که در توانش

به «آزادی و دموکراسی» متعهد میدانند. نشریات و فرستنده‌های رنگارنگ رادیو و تلویزیون‌هایی که در آمریکا بوجود آمده‌اند و هوادار سفت و سخت بازگشت سلطنت پهلوی به ایران هستند، به تبلیغات گسترده‌ای در این زمینه دست زده‌اند و تحت تأثیر چنین فضائی برای برخی از «روشنفکران» ایران که در حال حاضر در آمریکا بسر می‌برند، این شبهه بوجود آمده که ممکن است در آینده نه چندان دوری در ایران «تحولی» به نفع هواداران سلطنت پهلوی رخ دهد. پس اینان به روال همیشگی، اما این بار در پی توجیه همکاری و همسویی خویش با نیروهای سلطنت‌طلب هستند.

اما «روشنفکری» که می‌خواهد همکاری با سلطنت‌طلبان را به مثابه «راه نجات» به مردم ایران نشان دهد، خود باید از «هفت‌خوان» هموار کردن راه برای دستیابی دوباره خانواده پهلوی به قدرت سیاسی در ایران عبور کند که دارای ویژگی‌های خاص خود است.

نخستین خوان این راه بزرگ نشان دادن نقش خانواده پهلوی در روند مدرنیزاسیون ایران است. ایجاد ارتش ملی، ساختارهای دولت «مدرن»، تأسیس دانشگاه و مدارس همگانی، راه‌آهن تهران تا خلیج فارس، قانون بی‌حجابی زنان، تأسیس چند کارخانه دولتی در بخش صنایع نظامی و تولید مواد مصرفی، اعزام محصلین و دانشجویان با هزینه دولت به اروپا، تأسیس کارخانه‌های ذوب آهن و فولاد و ... به مثابه خدمات گرانبهای خانواده پهلوی در زمینه مدرنیزاسیون ایران نامیده میشوند. اما همین «روشنفکران» نمی‌گویند که روند مدرنیزاسیون در ایران در رابطه تنگاتنگ با گسترش بازار جهانی سرمایه‌داری قرار دارد و این روند در دوران سلطنت قاجار و به ویژه پس از شکست‌های نظامی ایران در برابر ارتش روسیه آغاز گردید. این عباس میرزا بود که سازماندهی مدرن ارتش را با کمک افسرانی که به فرمان ناپلئون به ایران آمده بودند، آغاز کرد. این امیرکبیر بود که مدرسه (دانشگاه) دارالفنون را تأسیس کرد تا ایرانیان بتوانند دانش مدرن را بیاموزند. هم او بود که دانشجویانی نظیر میرزا ملکم خان را به اروپا فرستاد تا ایران بتواند از کادر فنی و تحصیل کرده‌ای برخوردار شود. همچنین چاپخانه و کارخانه تولید برق و قطار تهران-شاهزاده عبدالعظیم و ... در دوران ناصرالدین‌شاه به ایران آمدند. حتی نظام مشروطه را که موجب از میان رفتن دیکتاتوری و استبداد در ایران گشت، مدیون مبارزه مردم علیه سلطنت قاجار هستیم. بدون تحولاتی که در دوران قاجار تحقق یافتند، مدرنیزاسیون رضاشاهی که از بالا و با خشونت بر جامعه تحمیل شد، نمیتوانست در ایران عملی گردد.

اما هدف انقلاب مشروطه تنها تحقق مدرنیزاسیون نبود و بلکه آن انقلاب می‌خواست مدرنیته را در ایران بوجود آورد، یعنی جامعه‌ای که در آن مردم سرنوشت خود را تعیین کنند و فرد از حقوق مدنی انکار ناپذیری برخوردار باشد و دولت در برابر مردم مسئول و پاسخگوی کردارهای خود شود. لیکن این تلاش با آغاز سلطنت پهلوی پایان یافت. استبداد رضاشاه نظام مشروطه سلطنتی را از مدرنیته تهی ساخت و تنها موجب پیدایش جنبه‌هایی محدود از مدرنیزاسیون در ایران گشت. تجربه جهانی آشکار ساخته است که روند مدرنیزاسیون میتواند بدون مدرنیته تحقق یابد. در روسیه بلشویک‌ها همین راه را پیمودند. آنها مدرنیزاسیون را در هیئت «سوسیالیسم» گسترش دادند، بدون آنکه مدرنیته را در این کشور متحقق گردانند. در شیلی و در دوران حکومت نظامی پینوشه رشد اقتصادی این کشور بیشتر از هر دورانی بود. با وجود آمدن صنایع مدرن روند مدرنیزاسیون در این کشور شتابی بی-نظیر یافت، اما دیکتاتوری جلوی رشد مدرنیته را گرفت. هم اینک نیز در چین رشد اقتصادی خارق‌العاده‌ای در حال تکوین است، بدون اینکه روند مدرنیزاسیون همراه با مدرنیته باشد.

خوان دوم پرخاش کردن و دشنام دادن به شخصیت‌ها و نیروهای است که خود را نسبت به دستاوردهای انقلاب مشروطه، مردم و جنبش مدرنیته ایران متعهد میدانستند و میدانند. در همین راستا است که «روشنفکرانی» از تبار علی میرفطروس به مصدق می‌تازند و میکوشند او

conatus می‌نامد. شرایط امکان وجود کارآمد تن یا شرایط اثبات affirmation تن ناظر بر دو اصل می‌باشد: از یک سو، اصل فعالیت مقاومت (استقامت) تن در برابر هر آن چه که او را تهدید به نابودی می‌کند، که می‌خواهد او را از هستی ساقط کند یا در یک کلام در برابر هر آن چه که در راه ایجاب و اثبات تن مانعی می‌تراشد. از سوی دیگر اصل فعالیت اثتلاقی، اصل اتحاد تن با دیگر تن‌ها در یک تلاش واحد و مشترک. (در بخش‌های پیشین و در همین جا به این نکات اشاره کرده ایم).

گفتیم که منطق حفظ خود و خود-نگهداری در پویایی سبب ساز causal و مولد productive خود تن، تثبیت می‌شود و این، خارج از هر گونه فرجام‌شناسی teleologie و مستقل از هر گونه ترفرازانده‌ای transcendence، چیزی نیست جز توانمندی طبیعت در انسان و توسط انسان. تن همواره با و از طریق اثبات هویت غالب خود، خود را نگاه میدارد.

چنین منطقی راه، نزد اسپینوزا، می‌توان دینامیسم خود-سازماندهی نامید که در بخش پایانی این مطالعه، در شماره آینده طرحی نو، هم راه با طرح تزهائی به عنوان نتیجه‌گیری از لحظه گسست اسپینوزائی، به بحث خواهیم گذارد.

هفت‌خوان زهر آگین ...

برخی دیگر از روشنفکران ایران نیز لب هر حوضی نشستند و در دورانی که حنای فدائیان خلق رنگ داشت، از آن سازمان پشتیبانی کردند و هنگامی که کار مجاهدین خلق بالا گرفت، از کاندیدانی «ریاست جمهوری» مسعود رجوی هواداری کردند و سپس هم به «شورای ملی مقاومت» پیوستند و پنداشتند با به قدرت رسیدن این «شورا» می‌توانند به قدرت سیاسی چنگ اندازند و هنگامی هم که روشن شد راهی را که این جریان در پیش گرفته به «ترکستان» ختم خواهد شد، از آن کناره گرفتند، بدون آنکه به افکار عمومی توضیح دهند این همه این در و آن در زدن بخاطر چه انگیزه و منظوری بوده است. اینک نیز که بیشتر سازمان‌های سیاسی از رمق افتاده‌اند، برخی از این گروه «روشنفکران» سیاست «امتناع» را در پیش گرفته‌اند و از اظهارنظرهای سیاسی که از مفاد منشور حقوق بشر فراتر می‌روند، خودداری میکنند و بعضی نیز تا اوضاع را به نفع این و یا آن گرایش سیاسی تشخیص میدهند و نمی‌خواهند از «قافله» عقب افتند، بر اساس همان رفتار و کردار گذشته میکوشند «اندیشه‌ساز» گردند و «برای ثبت در تاریخ» ایران «تسخنه»های «زهر آگین» خویش را ارائه میدهند.

از زمانی که جورج دبلیو بوش که دارای مواضع بنیادگرایانه دینی است و می‌پندارد که خدا به او «رسالت» داده است تا حکومت‌هایی را که به «محور شر» تعلق دارند، از میان بردارد و در همین راستا نخست حکومت طالبان در افغانستان را سرنگون کرد و اینک نیز ظاهراً در پی نابودی سلاح‌های کشتار همگانی است که دولت عراق در اختیار دارد، اما در باطن در پی سرنگونی حکومت صدام حسین است تا بتواند سلطه شرکت‌های نفتی را بر چاه‌های نفت عراق حاکم سازد، آنهم با هدف محدود ساختن نقش عربستان سعودی در بازار جهانی نفت.

در همین رابطه چندی است که رهبران حکومتی اسرائیل نظیر شارون و محافل هوادار اسرائیل در آمریکا از دیوانسالاری بوش می‌خواهند که تکلیف خود با حکومت ایران اسلامی را که به «محور شر» تعلق دارد، یکسره کند و مردم جهان و ایران را از «شر» این حکومت که به «تروریسم جهانی» کمک میکند، رها سازد.

رضا پهلوی که خود را یک «شهروند» ساده ایران میداند و تنها با تکیه به رأی مردم ایران حاضر است «شاه» ایران گردد، تحت تأثیر همین تبلیغات دوباره وارد گود شده و با دادن «بیانیه» و «منشور» و «میثاق» در پی تحقق جبهه‌ای فراگیر از همه نیروهای است که خود را

هواداران مصدق و حکومت متکی بر قانون اساسی بودند که بجای در نظرگیری منافع ملی، به درخواست محمدرضا شاه مبنی بر همکاری با او و تشکیل کابینه پاسخ مثبت ندادند و در نتیجه شاه و بختیار را در مبارزه با ملایان تنها گذاشتند و زمینه را برای به قدرت رسیدن خمینی و روحانیت پیرو او هموار ساختند. چنین «روشنفکرانی» میکوشند حتی در رابطه با انقلاب نیز دامن رژیم پهلوی را تا آنجا که ممکن است، آلوده نسازند. آنان نمیگویند که رژیم پهلوی بخاطر سیاست ضدمدرنیت خویش سبب شد تا طبقات و اقشار اجتماعی نتوانند نیروهای سیاسی وابسته بخود را بوجود آورند و با آن ابزار در جامعه حضور فعال داشته باشند. آنان نمیگویند که سیاست اختناق و سرکوب رژیم شاه بود که سبب شد تا اقشار و طبقات زیر ستم و محروم خمینی و روحانیت وابسته به او را به مثابه یگانه نیروی جایگزین سیاسی بپذیرند و با مبارزات خویش علیه مناسباتی که بر فساد، ارتشاء و زندگی پر زرق و برق بنا شده بود و تصویری کزیه و مسخره از جوامع پیشرفته غربی را نمودار میساخت، زمینه را برای به قدرت رسیدن خمینی و روحانیت هموار گردانند.

خوان پنجمی را که چنین «روشنفکرانی» باید بیمایند، بزرگ ساختن پروژه‌های مدرنیزاسیون سلسله پهلوی و کوچک ساختن دستاوردهای انقلاب ۱۳۵۷ است. اما واقعیت چیست؟ بطور مثال در ۵۷ سال سلطنت پهلوی دانشگاه‌های ایران رویهم کمی بیشتر از ۴۰۰ هزار فارغ‌التحصیل و به اصطلاح «متخصص» پرورش دادند و حال آنکه در حال حاضر در دانشگاه‌های ایران بیش از یک میلیون دانشجو به تحصیل سرگرمند و سالیانه نزدیک به ۲۰۰ هزار فارغ‌التحصیل در اختیار بازار کار قرار میدهند. در اواخر دوران پهلوی درصد دانشجویان دختر و پسر ۲۵ به ۷۵ درصد بود و حال آنکه در حال حاضر بیش از نیمی از دانشجویان ایران را دختران تشکیل میدهند. در دوران پهلوی نرخ بیسوادی در ایران در حدود ۴۵ درصد بود و حال آنکه در حال حاضر نرخ بیسوادی در میان مردان حدود ۱۵ درصد و در میان زنان پائین‌تر از ۲۵ درصد است. در پایانه سلطنت پهلوی حدود ۴۵ درصد از جمعیت کشور شهرنشین محسوب میشدند و در حال حاضر این نرخ برابر با ۶۲ درصد است. در آستانه سقوط سلطنت پهلوی سیستم بهداشتی ایران با کمبود پزشک مواجه بود و پزشکان هندی و بنگلادژی در ایران کار میکردند و در حال حاضر بسیاری از پزشک‌هایی که در ایران تحصیل کرده‌اند، مجبورند نیروی کار خود را در اختیار سیستم‌های بهداشتی کشورهای دیگر قرار دهند. محاصره اقتصادی و نظامی امریکا سبب شد تا صنایع نظامی ایران رشدی خارق‌العاده داشته باشند. همچنین جاده‌سازی و گسترش نهادهای ساختاری دوران پس از انقلاب از نظر کمیت قابل مقایسه با دوران سلطنت پهلوی نیست. حتی در محدوده استبداد ولایت فقیه تنوع مطبوعات و کتاب‌هایی که در ایران انتشار مییابند، قابل مقایسه با دوران سلطه پهلوی نیست. در تمامی دوران حکومت محمدرضا شاه و بویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد یک نشریه مستقل نیز نتوانست در ایران انتشار یابد و از حق انتقاد کردن از حکومت برخوردار باشد. هر چند در ایران کنونی روزنامه‌ها توقیف و روزنامه‌نگاران شجاع به زندان انداخته میشوند، اما امکان طرح نظرات مستقل و مخالف حکومت در نشریات این زمان با دوران سلطنت محمد رضا شاه ابداً قابل مقایسه نیست. آیا گنجی میتوانست در دوران محمدرضا شاه آریامهر «مانیفست جمهوریخواهی» خود را انتشار دهد؟ آیا ساواک شاه اجازه میداد نشریاتی که توسط قوه قضائیه جمهوری اسلامی توقیف شدند، اصولاً امکان انتشار بیابند؟ البته که نه.

این چند نمونه را آوردم تا روشن ساخته باشم که روند مدرنیزاسیون در نتیجه انقلاب ۱۳۵۷ شتاب بیشتری یافته است و کاری را که سلطنت پهلوی در ۵۷ سال انجام داد، چندین برابر آنرا جمهوری اسلامی در ۲۵ سال گذشته متحقق ساخت، آنهم همراه با جنگی هشت ساله که بر ایران تحمیل شد و در شرایط محاصره اقتصادی، نظامی و تکنولوژیک از سوی امریکا. اگر مسئولانه و بدون تعصب بخوایم به رخدادهای بنگریم، باید

را به مثابه مردی معرفی کنند که در پی «تام نیک» و «وجیه‌المله» گشتن بود و بهمین دلیل منافع فردی خود را بر منافع ملی برتری میداد، و او را مورد انتقاد قرار میدهند که بخاطر همین خودویژگی نتوانست از «فرصت»های تاریخی که در دوران جنبش ملی کردن نفت در اختیار ملت ایران قرار گرفته بود، بهره گیرد و «مشکل نفت» را حل کند. این دسته از «روشنفکران» بر اساس این استدلال تپی از هر گونه اسناد و مدارک تاریخی کاسه و کوزه تحقق کودتای ۲۸ مرداد را بر سر مصدق میکوبند و او را مسئول و بانی پیدایش کودتای ۲۸ مرداد میدانند و یا چون باقر پرهام سخن گفتن درباره کودتای ۲۸ مرداد را که در رابطه با تحقق انقلاب ۱۳۵۷ نقطه عطفی در تاریخ کنونی ایران است، «روضه خوانی... در باب فاجعه کربلای ۲۸ مرداد» مینامند که «پنجاه سال پیش» رخ داد و بهمین دلیل «دل آزارتر از آن شده است که کسی حاضر به شنیدنش باشد». روشن است «روشنفکری» که با این سهولت میتواند از کنار کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بگذرد و سخن گفتن در آن باره را «دل آزار» بداند، در حقیقت از جنبش مدرنیت ایران بریده است. کودتای ۲۸ مرداد تنها بخاطر سرنگونی حکومت ملی دکتر مصدق تحقق نیافت و بلکه هدف اصلی آن کودتا نابودی جنبش دمکراسی در ایران بود که در دوران حکومت دکتر مصدق از شکوفائی ویژه‌ای برخوردار بود. مصدق با تقویت نهادهای دمکراتیک و استقرار حکومت قانون نتوانست از پشتیبانی توده‌ها برخوردار گردد. بدون حضور مردم در صحنه مبارزه، او نمیتوانست جنبش ملی را به پیش برد. در دوران حکومت او مطبوعات نمیتوانستند آزادانه آنچه را بنویسند که خود ضروری تشخیص میدادند. در آن دوران مخالفین و موافقین حکومت مصدق با امکانات برابر نمیتوانستند نظرات و راه حل‌های خود را در اختیار افکار عمومی قرار دهند. کودتای ۲۸ مرداد باید به این روند پایان میداد، آنهم باین خاطر که وجود حکومتی مستقل و دمکراتیک در ایران از یکسو نمیتوانست نمونه و سرمشقی گردد برای دیگر ملت‌های تحت ستم و استعمار و از سوی دیگر پیروی چنین حکومتی از سیاست موازنه منفی نمیتوانست منافع ژئوپلیتیک امپریالیسم جهانی در منطقه خلیج فارس را با خطراتی جدی مواجه سازد.

خوان سوم «روشنفکری» پذیرفتن و تبلیغ نظریه «استقلال» طلبی محمدرضا شاه است، آنهم در برابر پدرخوانده خود، یعنی امپریالیسم امریکا. برخی از «روشنفکرانی» که روزی چپ میزدند، اینک در هیئت «استاد دانشگاه»، «پژوهشگر» و «اندیشمند» با تکیه به چند «گزارش محرمانه» که در دهه ۷۰ سده پیش توسط برخی از کارگزاران سفارت امریکا تهیه شدند، مدعی هستند که شاه برای تحقق «منافع ملی» ایران، در پی کسب استقلال از امریکا بود. از سوی دیگر برخی از همین «روشنفکران» از نظریه خواهر شاه، اشرف پهلوی پشتیبانی میکنند که مطرح ساخت دولت انگلیس بخاطر تمایل شدید شاه به امریکا، با کمک «آخوند»های وابسته بخود «فتنه» خمینی را در ایران علیه سلطنت پهلوی به راه انداخت تا بتواند دیگر بار نقش برتر در تعیین سیاست داخلی ایران را از آن خود سازد.

خوان چهارم این روند را نفسی انقلاب ۱۳۵۷ تشکیل میدهد. «روشنفکرانی» از این تبار با تکیه بر تئوری «توطئه» میکوشند به افکار همگانی حالی کنند که مردم در روند «انقلاب» نه بخاطر دستیابی به منافع بلاواسطه خود، بلکه به مثابه آلت دست قدرت‌های بیگانه عمل کردند. در دورانی که بخاطر درآمد سرشار نفت ایران از توان و بنیه مالی و اقتصادی شگرفی برخوردار بود، دلیلی وجود نداشت که توده‌ها علیه سلطنت شاه برخیزند و «انقلاب» کنند، شاهی که به ادعای باقر پرهام «ایران‌دوست» بود و میخواست ایران را به «دروازه تمدن بزرگ» برساند و طی چند سال از سوند هم سبقت گیرد.

بنا بر باور برخی از این «روشنفکران» همچون دکتر نوری زاده که پس از پیروزی «انقلاب» در مدرسه رفاء پرسه میزد و در پی جذب خود در دیوانسالاری خمینی بود، آنان در شکست و پیروزی «انقلاب» و یا «فتنه» خمینی هیچ نقشی نداشتند و بلکه این نیروهای ملی، یعنی

به مناسبت سالگرد انقلاب ...

بپذیریم که کارنامه جمهوری اسلامی در زمینه مدرنیزاسیون بهتر و درخشان‌تر از سلطنت پهلوی است.

ششمین خوان دفاع بی چون و چرای این دسته از «روشنفکران» از دمکراسی «تاب» است. برخی از اینان که روزی در پی تحقق «دیکتاتوری پرولتاریا» از نوع روسی و چینی آن بودند، اینک با پنهان ساختن اغراض خویش در پس دمکراسی می‌خواهند به توده‌های هوادار دمکراسی و مدرنیسته بفهمانند که نمیتوان دمکرات بود و دست رد به سینه سلطنت‌طلبان زد. «دمکراسی» ایجاب میکند که مردم سرنوشته خود را تعیین کنند و بنابراین هواداران سلطنت به مثابه شهروند حق دارند سیستم سیاسی خود را تبلیغ کنند و مردم ایران باید در یک همه-پرسی که پس از سرنگونی رژیم اسلامی در ایران انجام خواهد گرفت، میان جمهوری و یا سلطنت یکی را برگزینند. بر این سیاق هرگاه مردم ایران به بازسازی مجدد سلطنت رأی دادند، مخالفین آن نظام همچون دکتر علی اصغر حاج سید جواد باید به رأی مردم گردن نهند، اما همین «روشنفکران» که از جمهوری اسلامی رانده شده‌اند، حاضر به پذیرش رأی مردم به جمهوری اسلامی نیستند، هر چند در آن همه-پرسی اکثریت چشمگیر مردم ایران به استقرار جمهوری اسلامی رأی دادند.

می‌بینیم که با استدلالی من‌درآوردی سر و کار داریم. تا زمانی که نظام سیاسی دلخواه ما بوجود نیامده است، حق خود میدانیم از مردم ایران و یا مقامات بین‌المللی بخواهیم از رژیم اسلامی بخواهاند با برپائی «همه‌پرسی» دیگری «مشروعیت» خود را به اثبات رسانند و هنگامی که نظام سیاسی مطلوب آقایان مستقر شد، «قانون اساسی» که مضمون نظام سیاسی را مشخص ساخته است، میشود معیار تشخیص واقعیت. خوان هفتم را «ضرورت» مبارزه تشکیل میدهد که بر اساس آن و بنا به گفته آقای باقر پرهام «مبارزه با نظام جبار مذهبی حق همه ایرانیان، از چپ و راست، سلطنت‌طلب و جمهوریخواه است». اما آیا همه کسان و گروه‌هایی که با «نظام جبار مذهبی» مبارزه میکنند، در پی تحقق نظامی مبتنی بر دمکراسی در ایرانند؟ خمینی نیز هنگامی که در فرانسه بسر میرسد، وعده تحقق آزادی و دمکراسی را میداد و شعار «همه با هم» را مطرح می‌ساخت. مجاهدین خلق به رهبری رجوی نیز با «رژیم جبار مذهبی» مبارزه میکنند و هرگاه به قدرت دست یابند، رژیم مذهبی دیگری را که جبارتر از نظام کنونی خواهد بود، بر مردم ایران تحمیل خواهند کرد. آقای رضا پهلوی هر چند خود را شهروند «ساده» مینامد و تنها با تکیه به رأی مردم میخواهد «شاه» شود، اما وارث خاندان پهلوی است که مدرنیته را در ایران تپا کرد و قانون اساسی مشروطه را از محتوی خالی ساخت. کسی که مدعی است پدر تاجدارش در پی تحقق حقوق اساسی مردم که در قانون اساسی مشروطه تدوین شده‌اند، بود، از هم اکنون نقاب از چهره برداشته است و در فردای دستیابی به اریکه سلطنت در همان راهی گام خواهد گذاشت که سلسله پهلوی پیموده است.

می‌بینیم که با چنین «روشنفکرانی» مردم ایران به صراط مستقیم نخواهند رسید. با چنین «روشنفکرانی» تنها میتوان از چاله درآمد و در چاه افتاد، کما اینکه در دورانی که خمینی در فرانسه بیتوته کرده بود، «روشنفکرانی» از همین تبار دور او را گرفته بودند. قطب‌زاده قربانی اشتباه خود شد و بنی‌صدر مجبور به گریز از ایران شد. در دورانی که رضا میرپنج در پی کسب قدرت سیاسی بود، توانست با وعده و وعید برخی از «روشنفکرانی» از تبار پرهام و میرفطروس را بفریبد و اما پس از آنکه خرش از پل گذشت، ایران به گورستان سکوت بدل ساخت. کسانی که میخواهند ایران را از شر حکومت جبار کنونی رها سازند، باید شعار «همه با هم» را کنار نهند و در پی متحد ساختن نیروهائی باشند که نسبت به اصول مدرنیته متعهد هستند و در زندگی سیاسی خویش این مهم را به اثبات رسانیده‌اند. با نیروهائی که «امتحان» خود را داده و در زمینه تحقق ایرانی آزاد و مستقل رفوزه شده‌اند، تنها میتوان به شکستی دیگر تن در داد.

انقلاب، فتنه‌ی خمینی یا هر دریافت دیگری از رخداد ۵۷، دلایلی را که برای توضیح علت یا علل وقوع آن و نتیجه‌اش، استقرار نظامی اسلامی، ارایه می‌شود، می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

- ۱- علت یا عللی که وقوع آن رخداد و نتیجه‌اش را در شرایط تاریخی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر ایران ارزیابی می‌کند و
- ۲- علت و یا عللی که وقوع آن و نتیجه‌اش را خارج از جامعه ایران می‌جوید: توطئه‌ی آمریکا و انگلیس و متحدان آنان. البته در درون هر دو نظریه درباره‌ی نقش و جایگاه خمینی تئوری‌های خاصی ابراز می‌شود که آن‌ها نیز بررسی خواهد شد.

رخداد ۵۷ توطئه‌ی آمریکا و انگلیس

یکی از «تئوری‌ها» درباره‌ی علل برانگیختگی مردم علیه رژیم محمد رضا شاه و آغاز مبارزه‌ای که به قیام مردم در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انجامید و بساط آن رژیم و سلطنت را در ایران برچید، این تئوری است که تمام آن «ماجرا» نقشه و برنامه‌ی بیگانگان بود. هر چند در این اردوی نظری بر سر این موضوع توافق است که مسبب تمام حوادث و رویدادهای سال‌های ۵۶ و ۵۷ بیگانگان بودند، ولی در این باره که کدام یک، آمریکا یا انگلیس، گرداننده‌ی اصلی این بازی تراژیک برای مردم ایران بود، اختلاف نظرهایی وجود دارد.

اکثریت این اردوگاه نظری را عقیده بر این است که دست آمریکا به تنهایی در کار بود. دلیلی که برای اثبات این نظر ارایه می‌دهند این است که آمریکا دیگر محمد رضا شاه را نمی‌خواست و برای سرنگونی او و رژیم‌اش، مردم را که سرگرم کار و زندگی خویش بودند علیه شاه و رژیم او تحریک کرد. آنان را به خیابان‌ها آورد. خمینی را که سال‌ها برای استفاده در چنین روزی در رزرو نگاه داشته بود به پاریس برد. از طریق رادیو، تلویزیون و مطبوعات از او برای مردم از همه جا بی خبر ایران، منجی و رهبر ساخت. و مرحله به مرحله برنامه‌ی شیطانی خود را علیه منافع واقعی مردم ایران، که گویا در رژیم محمد رضا شاه تأمین بود و فقط در ادامه‌ی حیات آن تأمین می‌شد، اجرا کرد و شد آن چه نمی‌بایست می‌شد: سقوط رژیم پهلوی‌ها و برچیده شدن بساط ستم‌شاهی در ایران.

ولی پاره‌ای از «خبرگان» و «کارکشتگان» این اردوی نظری که خود را بیش از بخش دیگر به اسرار و رموز سیاست در ایران و جهان آشنا می‌دانند، انگشت اتهام را به سوی انگلستان دراز می‌کند و بر این نظر است که تمامی ماجرا نقشه‌ی سیاست‌مداران حیل‌گر و فریب‌کار استعمار پیر و کارکشته‌ی انگلیس بود که سرانجام از شاه و خاندان‌اش، و همچنین از آمریکا، انتقام گرفت. این جماعت بر این باور است که رخداد ۵۷ و خمینی پاسخ انگلیس به کودتای ۲۸ مرداد بود.

به هر حال مهم نیست که آمریکا یا انگلیس کدام یک مسبب واقعی وقایع آن سال‌ها بوده است. بلکه مسئله‌ی اساسی این است که خواه آمریکا، خواه انگلیس، طبق نظر این افراد، علت اساسی آن حوادث در درون جامعه‌ی ایران نبود و از بطن جامعه و شرایط حاکم بر آن برنخاست، بلکه از خارج و به طور مصنوعی به آن وارد شد.

اگر این نظر درست باشد که رفتن شاه و آمدن خمینی و تمام حوادث و وقایعی که این تغییر را ممکن ساخت نقشه‌ی بیگانگان بود و مردم ایران تنها ابزار تحقق آن، عرضه کنندگان این نظریه باید حد اقل روشن سازند که چه انگیزه و دلیلی آنان را به اجرای چنین برنامه‌ی شیطانی واداشت.

روشن است که هوا و هوس این یا آن رجل سیاسی را نمی‌توان مبنای اقدام بیگانگان تصور کرد. پس باید انگیزه‌ی دیگری یافت.

قرضه از بانک‌های بزرگ کشورهای امپریالیستی خم شده است. درآمد بسیاری از این کشورها از فروش نفت حتا برای پرداخت بهره‌ی قرضه‌های آنان از این بانک‌ها کفایت نمی‌دهد.

افزون بر این برای قطع وابستگی و یا کاهش آن از یک نیرو باید از پشتیبانی نیروی دیگری برخوردار شد. برای محمد رضا شاه این نیروی دیگر چه نیروی می‌توانست باشد؟ نیروی مردم ایران. محمد رضا شاه تنها با تکیه‌ی به نیروی مردم ایران می‌توانست تسمه‌ی وابستگی‌اش را از آمریکا بگسلد و خود را از آن مستقل سازد. اما، او بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که در میان توده‌های مردم ایران پایگاهی ندارد. زیرا اگر او در میان مردم تکیه گاهی می‌داشت و از محبوبی برخوردار می‌بود تا با تکیه بر آن به مصاف آمریکا برود دیگری نیاز به دیکتاتوری و استبداد لجام گسیخته و تشدید روز افزون خفقان و ترور و ارباب و سرکوب نمی‌داشت. محمد رضا شاهی که به دست آمریکا و در ضدیت و دشمنی آشکار با مردم ایران و منافع آنان و برای سپردن منابع نفتی ایران به امپریالیست‌ها به تخت و تاج باز گشته بود، تاج و تختی که مردم یک بار پیش از بهمن ۵۷ در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از او باز پس گرفته بودند، به خوبی آگاه بود که در میان مردم این مرز و بوم پایگاهی ندارد و از پشتیبانی مردم برخوردار نیست. بنا بر این او چگونه می‌توانست به این فکر بیافتد که با دست خالی به جنگ آمریکا برود و خواهان استقلال از آن بشود.

وقایع و حوادث سال‌های قدرت شاه و همچنین رخدادهای دوران گسترش مبارزه مردم با رژیم او و بالاخره قیام بهمن نه تنها جلوه‌هایی از حرکت شاه به سوی استقلال از آمریکا را نشان نمی‌دهند، بلکه بر عکس تاریخ حکومت او و به ویژه در سال‌های پس از کودتای سیاه ۲۸ مرداد همه نشان از وابستگی او به آمریکا دارد.

در جریان مبارزه‌ی مردم برای سرنگونی رژیم شاه سران دولت آمریکا از هر فرصتی برای تأیید و پشتیبانی رژیم او استفاده می‌کردند. آخرین نشان این تأیید مسافرت کارتر به ایران در کریستمس سال ۷۸ بود. کارتر در مراجعت از سفرش به چند کشور آسیایی در تهران توقف کرد. با شاه ملاقات نمود. پشتیبانی بی چون و چرای آمریکا را از رژیم شاه که آشکارا در حال تلاشی قرار داشت اعلام داشت. تنها کاری که گویا کارتر حاضر نشد برای شاه انجام دهد این بود که با درخواست وی مبنی بر این که کارتر به او به طور کتبی اجازه دهد در ایران به کشتار وسیع مردم دست زند، موافقت نکرد.

رضا پهلوی و آرایشگران...

با به پای این تبلیغات، رضا پهلوی به دیدار ستاتورها و مقامات امریکائی می‌شتافت و کنفرانس مطبوعاتی برگزار میکرد، تا در آنجا نشان دهد که «پایگاه اصلی تروزیسم» ایران است. رسانه‌های وابسته به سلطنت-طلبان برای ترغیب امریکا به دخالت یا اقدام نظامی در ایران و ایجاد زمینه روانی لازم برای آن علاوه بر هشدار دادن در رابطه با این پایگاه اصلی و پیرامون خطر تولید سلاح‌های کشتار جمعی توسط جمهوری اسلامی یک روز شایعه فرار بن لادن به ایران و روز دیگر شایعه پناه دادن جمهوری اسلامی به ملا عمر را پخش کردند.

دخالت و شرکت ظاهر شاه در مسأله افغانستان، امید رضا پهلوی و گروه‌های پیرامون او را در بازگشت به ایران به کمک امریکا، بیشتر و آنها را به ادامه فعالیت دلگرم‌تر ساخت. چند ماه پس از حمله امریکا به افغانستان رویدادها در مسیری برخلاف تصورات رضا پهلوی و گروه-های وابسته به او جریان یافت و معلوم شد که مسأله دخالت نظامی امریکا در ایران دشوارتر و غیرعملی‌تر از آن است که اینان و حتی برخی از مقامات امریکا می‌پنداشتند. با وجود این، تحول اوضاع در ایران و تشدید بحران در جمهوری اسلامی مانع از آن شد که هواداران بازگشت سلطنت پهلوی دوباره به انفعال روی آورند.

همچنین آشکار است که آمریکا و انگلیس نه برای احیای حقوق اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مردم ایران که سالیان دراز زیر پای کارگزاران و درّخیمان رژیم محمد رضا شاه لگد مال می‌شد و نه برای رها کردن مردم ایران از چنگال ظلم و ستم، فقر و بیسوادی و عقب ماندگی تاریخی و به سخنی دیگر در یاری و همدردی با مردم ایران به بیرون راندن شاه و گماردن خمینی به جای او، کمر همت بسته بودند. زیرا، نخست آن که شاه را خود آنان با کودتای سیاه ۲۸ مرداد به مردم تحمیل کرده بودند. به این منظور که شاه عامل حفظ منافع آنان در ایران باشد. دیگر این که رژیمی که، بنا بر نظر مورد بحث، به جای آن نشست هزار بار برای مردم ایران بدتر از رژیم پیشین بود. پس اگر طرفداری از منافع مردم ایران نبود که به خاطر آن آمریکا یا انگلیس یا هر دو، شاه را از ایران راندند و خمینی را به ارمغان آوردند، انگیزه‌ی آنان در این کار چه بود؟

برای خروج از این معما ظاهراً یک راه بیشتر باقی نمی‌ماند: آمریکا با شخص محمد رضا شاه و رژیم او اختلاف پیدا کرده بود. ولی مگر شاه چه کرده بود که این چنین خشم آنان را علیه خود برانگیخته بود؟ مدعیان و نظریه پردازان تزی که براندازی رژیم شاه و استقرار رژیم خمینی را توطئه‌ی آمریکا می‌دانند، درباره‌ی روشن نمودن موارد اختلاف میان شاه و آمریکا توضیح روشنی ارائه نمی‌دهند. آنان خجولانه و به طور ضمنی ادعا می‌کنند که گویا شاه در سال‌های آخر سلطنت منحوس‌اش به فکر استقلال از ارباب تاجبخش خود افتاده بود. نشان این استقلال را نیز از جمله در سیاست شاه در افزایش بهای نفت در اوپک می‌بینند.

نخست آن که آن چه این ادعا بدون تردید ثابت می‌کند و مدعیان نیز چاره‌ای جز پذیرفتن آن ندارند این است که شاه وابسته به آمریکا و مجری سیاست و منافع آن بود. زیرا در غیر این صورت دیگر برای ادعای مستقل شدن از آمریکا جای سخنی باقی نمی‌ماند. دیگر آن که شاه به تنهایی بهای نفت را بالا نبرده بود. بلکه مجموع کشورهای تولید کننده‌ی نفت که عضو اوپک بودند به بالا بردن بهای نفت رأی داده بودند و از جمله عربستان سعودی که در پیوندهای آشکار و وابستگی‌اش به آمریکا تردیدی وجود نداشته و ندارد. حال به چه دلیل منطقی آمریکا می‌بایست از میان تمام آن کشورها با شاه لچ بیافتد که خودش با کودتای ۲۸ مرداد او را بر اریکه قدرت باز گردانده بود، و فقط برای سرنگون کردن او این همه برنامه ریزی کند. ایرانی که ۱۵۰۰ کیلومتر با شوروی آن روز مرز مشترک داشت و می‌توانست در صورت بروز بحران داخلی که امکان بیرون رفتن کنترل آن از دست آمریکا نیز وجود داشت، منافع اساسی خود را در پایگاه‌های جاسوسی الکترونیکی‌اش در سراسر مرز ایران با شوروی به خطر اندازد، چنان که پس از سرنگونی رژیم شاه مجبور به برچیدن تمام آن شد. اگر مدعیان ما از خرد کافی برخوردار نیستند سیاست مداران آمریکا حد اقل تا این اندازه عقل داشتند که سرانگشتی حساب کنند که با برداشتن شاه و نصب خمینی به جای او قیمت نفت سقوط نخواهد کرد. برای رسیدن به این هدف آنان می‌بایستی اوپک را سرنگون می‌کردند. وانگهی با تغییر رژیم در ایران نه تنها بهای نفت سقوط نکرد بلکه بر عکس افزایش زیادی نیز یافت.

افزون بر این افراد باید ثابت کنند که افزایش بهای نفت به ضرر اقتصاد کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و در درجه‌ی اول به ضرر مونوپل‌های نفتی جهان بوده است. تاکنون در این زمینه جز ادعاهای ثابت نشده تحلیلی ارائه داده نشده است. ولی، داده‌های تردید ناپذیر نشان می‌دهد که نه تنها اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته در نتیجه‌ی بالا رفتن بهای نفت ضرری را متحمل نشد، بلکه بر عکس رشد بی سابقه‌ای یافت و وارد مرحله‌ی تازه‌ای از گلبالیزاسیون شد. امروزه بیشتر کشورهای صادر کننده‌ی نفت در اوپک چه از نظر صنعتی و چه از نظر مالی از هر زمان دیگری بیشتر به اقتصاد غرب و منابع مالی آن وابسته شده‌اند. کمر اقتصاد اغلب آن‌ها در زیر فشار

در مطالب نقل شده گر چه معلوم نیست که چرا ناگهان در آن روزها کشور بیش از همیشه نیازمند و آماده برای توسعه سیاسی بود! ولی بهر حال پرسش اصلی این است که چگونه و از چه طریق «مردم خواستار آزادی و مشارکت سیاسی و دستیابی به حقوق تصریح شده در قانون اساسی» توانستند به پیروزی نزدیک شوند؟ تا آن تاریخ چه کسی و با چه وسائلی مانع آزادی و مشارکت سیاسی مردم و دستیابی آنها به حقوقی بود که طبق قانون اساسی به آنها تعلق داشت؟

برای این پرسش‌ها در «میثاق» پاسخی نمی‌یابید. عاملین این ستم و استبداد و تجاوز به حقوق مردم و به قانون اساسی مجهول‌اند. در این «میثاق» مطلبی از نقش پدر ایشان در این تجاوزها نمی‌بینید و بجای آن میخوانید که «پدرم در آن روزهای سخت و بحرانی به شدت دلمشغول آینده ایران برای حفظ قانون اساسی و دستاوردهای مشروطیت ایران بود». این است بر سرخورد به تاریخ و گذشته ایران و حقوق مردم آن توسط کسی که انتظار دارد مردم تمهد او را به دموکراسی و حقوق بشر باور کنند، «رهبری مبارزه» امروز و «پادشاهی» آینده را به او واگذارند و او را «مظهر وحدت ملی و تداوم‌بخش هویت تاریخی و نماد یگانگی مردم در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور» بدانند!

آقای رضا پهلوی! پدر شما در آن روزهای سخت و بحرانی بدون شک نگران و دلمشغول آینده بود. اما این نگرانی و دلمشغولی برای حفظ قانون اساسی و دستاوردهای مشروطیت نبود. پدر شما نگران موقعیت متزلزل خود، نگران آینده تاج و تخت خود و وارثان آن بود. دستاوردهای مشروطیت و قانون اساسی مشروطه ده‌ها سال پیش از آن و در آغاز تجربه به دست پدر بزرگ و پدر شما بخاک سپرده شد و جای آنرا سلطنت مستبدانه آنها گرفت. این غیرقابل انکارترین بخش تاریخ گذشته نه چندان دور کشور ما است که بسیاری از هموطنان هنوز در قید حیات ما، این دوران را به چشم دیده و در آن زندگی کرده‌اند. این خیانت را پدر و پدر بزرگ شما با زور اسلحه، با سرکوب آزادیخواهان و به یاری بیگانگان و دشمنان آزادی و استقلال ایران انجام دادند.

سلطنت پدر بزرگ شما به دنبال کودتای ۱۲۲۹ با حمایت استعمار انگلیس به ملت ما تحمیل گردید. با رسیدن رضاخان به پادشاهی شمره-های بزرگ تلاش ملت ما در پایان دادن به استبداد و حرکت بسوی جامعه‌ای دموکراتیک بریاد رفت و فرصت تاریخی گرانبهایی که به پاس فداکاری‌ها و قربانی‌های فراوان جهت استقرار آزادی و پیشرفت بدست آمده بود، زیر فشار سرنیزه‌های حکومت رضاشاه از ایران گرفته شد. مجدداً خودکامگی پادشاه جایگزین مشارکت مردم در حیات سیاسی کشور شد و خفقان و زندان جای آزادی و دموکراسی را گرفت. بجای گسترش اندیشه و شکوفایی استعدادها فرهنگ تملق و چاپلوسی رواج یافت، آزادگان و اندیشمندان به زندانبانان سپرده شدند و مشروطیت و دستاوردهای آن در همان سال‌های اول تجربه بخاک سپرده شد.

پس از خلع رضا شاه از سلطنت، پدر شما که او نیز هنگام رسیدن به پادشاهی سوگند وفاداری به قانون اساسی مشروطه را خورده بود، در زمانی که مردم برای خاتمه دادن به نفوذ امپریالیسم انگلیس و برای حفظ استقلال و آزادی بپا خاسته بودند، با برنامه‌ریزی آمریکا و انگلیس و شرکت مستقیم سازمان سیا و عوامل آن به کودتا علیه مصدق و جنبش ملی و آزادیخواهانه مردم دست زد و بدین ترتیب به دوران نسبتاً آزادی که پس از خلع رضاشاه و نهضت ملی کردن نفت بوجود آمده بود پایان داد و مرحله جدیدی از استبداد و وابستگی به بیگانگان را به کشور تحمیل کرد. با این کودتا یکبار دیگر هرگونه امکان مشارکت مردم در زندگی سیاسی و اجتماعی از آنان سلب گردید و سیر تاریخی ایران و رشد اندیشه و آگاهی متوقف شد و بجای آن تنها میدان تبلیغات مذهبی و رواج خرافه‌ها باز ماند و منبرهای روضه‌خوانی جای اشاعه اندیشه‌های ترقیخواهانه و احزاب سیاسی آزادیخواه و مطبوعات مستقل را گرفت، امری که نتایج و اثرات خود را در انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و بهره‌برداری خمینی و روحانیت از آن نشان داد.

شکست آزمایش اصلاحات در ایران، نظام ولایت فقیه را بیش از پیش ضعیف و ناتوان و ضربه‌پذیر ساخت. سرنوشت آزمایش اصلاح-طلبی و گرایش به جستجوی راه حل در خارج از نظام را در میان مردم بیش از پیش گسترش داد و شرایط مساعدی برای بسط جنبش عمومی و سمتگیری آن بسوی پایان دادن به رژیم فقها بوجود آورد. نیروهای مختلف اپوزیسیون به ویژه در خارج از کشور با توجه به این شرایط و نیازمندی‌های آن فعالیت خود را تشدید کردند و برای تحقق اتحادها و ائتلاف‌های جدید، به ارائه منشورها و آئین‌نامه‌ها و بحث ضرورت اتحاد و مبارزه مشترک و هماهنگ پرداختند. در این رهگذر سلطنت‌طلب‌ها نیز میدان تازه‌ای یافتند. آنها نیز مصاحبه‌های مطبوعاتی و تبلیغاتی خود را این بار بر محور لزوم اتحاد و ائتلاف «قرار دادند و رضا پهلوی در کنار مصاحبه‌ها و کنفرانس‌های خود و دستیارانش درباره ضرورت مبرم اتحاد، منشور «میثاق با مردم» را منتشر ساخت.

لازم به یادآوری است که رضا پهلوی و یاران او، در تلاش برای یافتن متحدین جدید کاملاً ناموفق نبوده‌اند و در این فاصله چند تن از کسانی که روزگاری در صف مخالفین رژیم پهلوی قرار داشتند، خجولانه و غیرمستقیم در برخی موارد صریح و آشکار با آنها هم‌صدا شده‌اند که در زیر به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهم کرد.

«منشور میثاق با مردم» رضا پهلوی همانند سایر نوشته‌ها و گفته‌های او از یکسو توجیه خاندان پهلوی، دفاع از رژیم پیشین و قلب حقایق تاریخی و از سوی دیگر القاء این امر است گویا وی به ارزش‌ها و اصول جامعه دموکراتیک وفادار می‌باشد. مشکل رضا پهلوی این است که هم خود را وارث و مدعی تاج و تخت خاندانی میدانند که کارنامه آنها سرشار از فساد و خیانت و سرکوب‌گری است و سرانجام نیز سلطنت آنها با انقلاب یکپارچه مردم سرنگون شد و هم می‌خواهد مردم را متقاعد سازد که به حقوق بشر و مبانی دموکراسی باور دارد. بنابراین باید از یک طرف از بار سنگین پدر و پدر بزرگ خود بکاهد و کارنامه آنها را با طوماری از «خدمات» آنان به کشور و ملت تزئین کند و از طرف دیگر انقلاب ملت علیه این خاندان را ناشی از احساسات گذرا و فریب خوردگی مردم جلوه دهد و بی‌اعتبار نماید.

رضا پهلوی در «میثاق» خود با مردم مینویسد: «بیست و پنج سال پیش، درست در زمانی که کشور ما بیش از همیشه نیازمند و آماده برای توسعه سیاسی شده بود و آنهایی که خواستار آزادی و مشارکت و دستیابی به حقوقی بودند که در قانون اساسی ایران برای اعمال حاکمیت به آنان تعلق داشت، بسیار به پیروزی نزدیک شده بودند، ناگهان این جنبش آزادیخواهانه بازیچه دست گروهی از ملایان عوام‌فریب به رهبری خمینی قرار گرفت». در دنباله این سطور در توصیف آن «روزهای بحرانی» مینویسد: «پدرم در آن روزهای سخت و بحرانی به شدت دلمشغول آینده ایران و تلاش برای حفظ قانون اساسی و دستاوردهای مشروطیت ایران بود... و پیوسته تکرار کرده بود که در برابر اعتراض عمومی مردم دستور کشتار عمومی نخواهد داد و خواست عمومی ملت را با زور اسلحه پاسخ نخواهد گفت. او بجای اینگونه اقدامات سرکوبگرانه دامنه‌دار در تملق رادیوئی خطاب به مردم گفت: "من صدای انقلاب شما را شنیدم". او از نخبگان سیاسی کشور خواست که با وی به گفت و گوی بنشینند تا راهی برای خروج از بحران پیدا شود». رضا پهلوی سپس در آغاز شمارش جنایت‌های رژیم خمینی درباره ژنرال‌های شاه مینویسد: «با اعدام ناجوانمردانه افسران و فرماندهانی که جز عمل به وظیفه خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی گناهی نداشتند... با دستگیری و به زندان انداختن افراد خدمتگذار در نظام گذشته، هجوم همه جانبه این گروه به آزادی‌های مردم آغاز گردید».

این‌ها سطرهای اولیه «میثاق» رضا پهلوی با مردم است. «میثاقی» که وی در آن باور و تمهد خود را به اصول دموکراتیک، به عدالت و حقوق مردم اعلام میکند و می‌خواهد حافظ این اصول باشد.

که این «قالب شاهنشاهی» چیزی جز همان سرکوب و اختناق پهلوی‌ها نیست. از حذف رقیبان تا دوختن دهان فرخی یزدی و قتل دکتر ارانی، از شکار آزادیخواهان توسط نظمیۀ مختاری تا استقرار سکوت مرگبار سیاسی در ایران رضاشاه تا کارنامه حاکمیت اختناق ساواک محمدرضا شاه یادگارهای فراموش نشدنی این سیاست است و بکارگیری «قالب شاهنشاهی» و «راهی جدا از مردم» نه معرف این سیاست بلکه وسیله سرپوش نهادن بر آن است.

آقای باقر پرهام میگوید: «رضاشاه و محمد رضا شاه هر دو ایران-دوست بودند که میخواستند کشورشان را آباد کنند، اما راهی که برگزیدند راهی با مردم و در کنار مردم نبود، راهی از بالای سر مردم بود که دستاوردهای سیاسی مشروطیت را پایمال میکرد». در اینجا نیز آقای پرهام از یک مدرنیته موهوم سخن میگوید. «مدرنیته بدون مردم و بالای سر مردم» و مدرنیته از طریق پایمال کردن دستاوردهای سیاسی مشروطیت، یعنی از طریق از بین بردن شرطهای اساسی و ضروری تحقق آن فقط مغالطه آشکار و سفسطه‌انی است که طرح آن از جانب یک جامعه‌شناس شگفت‌آور است. البته تا آنجا که نیاز به استدلال نباشد، هر کس میتواند هر حکمی صادر کند، از جمله این که بگوید رضا شاه و محمدرضا شاه ایران‌دوست بودند، اما راهی که برگزیدند نادرست بود. طبق این حکم میتوان گفت هیتلر هم وطن‌دوست بود و میخواست کشورش را آباد کند، اما راهی که برگزید نادرست بود و بدین ترتیب تمام جنایات‌های تاریخی او را توجیه کرد.

آنکه رضا شاه و محمدرضا شاه تا چه حد وطن‌دوست بودند و از چه نوع وطن‌دوستانی بودند، اعمال آنها و نتایج این اعمال، «راهانی که برگزیدند» و حاصل آنها تعیین میکند نه حکم‌ها و ادعاها.

پهلوی‌ها - هر دو - هم پدر و هم پسر، علاوه بر «راهی که برگزیدند» همان گونه که اشاره رفت، با حمایت و توطئه بیگانگان به سلطنت رسیدند و در عمل نیز حافظ منافع آنها بودند. محمدرضا شاه دوبار به سلطنت نشست. یکبار در شهریور ۱۳۲۰ انگلستان (با موافقت متفقین) بر آن میشود به محمدرضا پهلوی فرصت دهد به سلطنت رسد و «چنانچه قادر به تأمین توقعات» امپراتوری انگلیس نشد، برکنار گردد و پار دوم از طریق کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب نهضت ضد استعماری و آزادیخواهانه مردم ایران. نتیجه این تخت‌نشاندن مجدد نیز روشن است. تأمین منافع بیگانگان تا زمانی که بر تخت سلطنت تکیه داشت. وطن-دوستی پهلوی‌ها را این واقعیت‌های انکارناپذیر تعیین میکند نه حکم و ادعاهای پوچ و خودسرانه.

مسئله «ایجاد ارتش و نیروهای انتظامی، مرکزیت سیاسی و امنیت داخلی، ایجاد راه‌ها و بنادر، ایجاد مدارس و دانشگاه‌ها، ایجاد و توسعه صنایع ...» ترجیح‌بندی است که طرفداران پهلوی‌ها و اخیراً آقای باقر پرهام برای پر کردن فهرست خدمات آنها به آن استناد و از آن بهره‌برداری میکنند.

اینکه چنین اقداماتی بسود کشور بود و میتوانست زمینه و عامل برای رشد باشد، تردیدی نیست. اما خلاصه کردن موضوع در «تیان وطن‌دوستانه و ترقیخواهانه اعلیحضرت» دادن ابعاد غیرواقعی به این اقدامات و بریدن رابطه آنها با شرایط تاریخی و دلایل اصلی انجام آنها تحریف واقعیت‌ها و حقایق تاریخی است.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه شرایط جدیدی در جهان و د صف‌بندی و توازن نیروهای جهانی بوجود آمد. یکی از نتایج شران جدید لزوم پاره‌ای تغییرات در روابط بین‌المللی و از جمله در سیاست‌های امپراتوری انگلیس بود. دولت انگلیس نگران از تأثیرات انقلاب اکتبر، در پی سیاستی جدید از جمله در ایران بود. وجود ملوک‌الطوایف و خان‌خانی دیگر نمیتوانست تأمین‌کننده منافع او باشد. حفظ منافع نفوذ در شرایط جدید مستلزم وجود یک قدرت مرکزی نیرومند و اتک به آن بود. به عبارت دیگر نیاز آن روز انگلیس «ایجاد مرکز سیاسی» قوی، ایجاد ارتش و نیروی نظامی سراسری و ایجاد امنیت به حمایت از رضاخان در کودتا و سپس در رسیدن به سلطنت در ارتب

پس از کودتای ۲۸ مرداد اولین قدرشناسی محمدرضا شاه از کسانی که وی را مجدداً به تخت سلطنت نشاندند، انعقاد قرارداد با کنسرسیوم نفت و تأمین مجدد سلطه آنها بر ثروت و منابع ایران بود. پس از آن سیاست وابستگی به بیگانگان در همه زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی در تمام دوران ۲۵ ساله ادامه یافت. بجای رشد اقتصاد ملی و مولد، اقتصاد وابسته و دلالی، بجای ارتش دفاعی، ارتشی برای ایفای نقش ژاندارم در منطقه و تحت نفوذ پنجاه هزار مستشار امریکائی، بجای سیاست عدم تعهد، سیاست دنباله‌روی از امریکا و ... دنبال شد.

دستیاران رضا پهلوی و کارگزاران رژیم شاه و اخیراً کسانی چون آقای باقر پرهام کوشیده‌اند با فهرست کردن «خدمات» پهلوی‌ها، خیانت آنها را به ملت توجیه کنند ولی اولاً سلب حقوق و آزادی‌های مردم و استقرار دیکتاتوری و خفقان را، به ویژه در جامعه‌ای که به بهای جانبازی‌ها و فداکاری‌های فراوان حق زندگی در آزادی را تازه بدست آورده و در آغاز این تجربه سرنوشت ساز بود و به دنبال آن از بین بردن استقلال کشور را به هیچوجه نمیتوان با «خدمات» در عرصه-های دیگر توجیه کرد و ثانیاً «خدمات» برشمرده عموماً چیزی جز نگاه صوری و سطحی به مسائل، تحریف مفاهیم و قلب حقایق تاریخی نیست و تلاش برای «ثبت» این چنانی در تاریخ که آقای پرهام در پی آن است، تلاشی بی حاصل است.

آقای پرهام در سخنرانی خود در آتلانتا (امریکا) مدعی شده است که در دوران پهلوی‌ها «تجربه اخذ مدرنیته که بدون توجه به بنیادهای فرهنگی، سیاسی آن انجام گرفت، با همه دستاوردهای مثبت آن» از آن رو شکست خورد که «میخواست مدرنیته را در قالب شاهنشاهی تحقق بخشد» و سپس اضافه میکند: «رضا شاه و محمدرضا شاه هر دو ایران‌دوست بودند که میخواستند کشورشان را آباد کنند. اما راهی را که برگزیدند راهی با مردم و در کنار مردم نبود، راهی بود از بالای سر مردم که دستاوردهای مشروطیت را پایمال میکرد». آقای پرهام پس از آن در توضیح این «خدمات» و اخذ مدرنیته میگوید: «تجربه پهلوی‌ها اگر چه آزادی سیاسی برای ایرانیان به ارمغان نیاورد و نهادهای جامعه مدنی را در جهت پیشبرد آرمان‌های مشروطیت گسترش نداد و تقویت نکرد، اما پایه‌های مادی ورود به مدرنیته را به حد نسبتاً گسترده‌ای در کشور ایجاد کرد. ایجاد ارتش و نیروهای انتظامی پاسدار امنیت و تأمین مرکزیت سیاسی و امنیت داخلی کشور، ایجاد راه‌ها و جاده‌ها و بنادر و توسعه حمل و نقل و کشتیرانی و راه‌های هوایی، ایجاد مدارس و دانشگاه‌ها و پژوهش‌های علمی و توسعه نظام آموزشی و پژوهشی نوین کشور، ایجاد و توسعه صنایع و کوشش برای گسترش صنایع مادر همچون نفت و گاز و پتروشیمی و بهره‌برداری مدرن از معادن کشور و توسعه ذوب‌آهن و فولاد و بسیاری دیگر از اقداماتی که فهرست آنها را باز هم میتوان طولانی‌تر کرد، همه از دستاوردهای مثبت آن دوران بودند».

آقای پرهام میگوید: تجربه پهلوی‌ها اگر چه آزادی سیاسی به ارمغان نیاورد و نهادهای جامعه مدنی را گسترش نداد و تقویت نکرد، اما پایه‌های مادی ورود به «مدرنیته» را ایجاد کرد. آیا جامعه‌شناس ما نمیداند که مدرنیته با همین نهادهای جامعه مدنی محتوا مییابد؟ آیا ایشان نمیدانند که مقوله مدرنیته بدون «بنیادهای فرهنگی و سیاسی آن»، بدون آزادی و نهادهای جامعه مدنی معنا و وجود خارجی ندارد و این بنیادها و نهادها شرط مدرنیته، شاخص‌ها و معرف‌های مدرنیته‌اند؟ آقای پرهام که نمیخواهد از دیکتاتوری خاندان پهلوی سخن گوید، ناگزیر از عبارات مبهم استفاده میکند و میگوید پهلوی‌ها میخواستند «مدرنیته را در قالب شاهنشاهی تحقق بخشد». تحقق مدرنیته در قالب شاهنشاهی یعنی چه؟ استفاده از مفاهیم ناروشن و بکارگیری بی‌جای کلمات بخاطر آن است که آقای پرهام نمیخواهد کلمات را با معنای صریح و روشن آنها بکار گیرد. بجای دیکتاتوری عبارات «قالب شاهنشاهی» و «راهی از بالای سر مردم» را بکار میگیرد تا از مشکل دست و پا گیر سلطنت پهلوی‌ها رها شود. آقای پرهام بخوبی میداند

باموریت شرکت داشتند، پاداش داد و طبق نامه شماره ۲۱۲۲ به تاریخ ۱۳۳۲/۹/۲۵ خیلی فوری لشکر ۲ زرهی (ستاد رکن ۲) «به کلیه واحدها و دوائر تا بعد لشکر» اطلاع داده شد که «در اثر جدیت و فعالیت که از افسران و درجه‌داران و سربازان دسته جانباز در مأموریت دانشگاه تهران در روز دو شنبه ۱۶ ماه جاری مشاهده گردید، گروهبانان مربوطه کلیه به دریافت پاداش نقدی مفتخر و ضمناً از تاریخ ۳۲/۹/۱۶ سه نفر از درجه‌داران مصرحه زیر دسته مزبور به درجه گروهبان دومی و چهار نفر از سربازان زیرین نیز به درجه ... مفتخر میشوند».

پدر شما نه فقط از کشتار و دادن پاداش به سرکوب گران ابائی نداشت، بلکه کوشش او ایجاد و حفظ چنین روحیه‌ای در ارتش و نیروهای انتظامی بود. در همین ابلاغیه پاداش و ترفیع درجه که «به فرموده» از طرف لشکر ۲ زرهی صادر شده است، در ادامه سطور بالا چنین میخوانیم: «فرماندهان مراتب را به کلیه افسران و درجه‌داران و سربازان ابواب جمعی گوشزد و تذکر دهند که همواره خدمات و جدیت و فعالیت افسران و درجه‌داران و سربازان منظور نظر بوده و به موقع تشویق خواهند شد».

بنابراین مسأله در امتناع پدر شما از دادن دستور کشتار نیست، بلکه مسأله توانائی یا عدم توانائی: مسأله شرایط و وسعت جنبش و تاثیر و نتیجه کشتار است. پدر شما تجربه‌های مشابه ۱۷ شهریور را در گذشته نیز آزمایش کرده بود. در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دستور قتل داد، اما چون با کشتار بجائی نرسید، در برابر اراده مردم تسلیم شد و در زیر فشار شعار «پسا مرگ یا مصدق»، دکتر مصدق را مجدداً به نخست‌وزیری دعوت کرد.

در ماه‌های آخر سال ۵۷، «در آن روزهای بحرانی» دیگر کشتار به نتایج مورد نظر منتهی نمیشد. بسیاری از ارتشیان به ویژه در رده‌های میانی و پائین نه فقط حاضر به کشتار نبودند، بلکه راه حل را در پیوستن به مردم میدیدند. در چنین شرائطی همانگونه که تجارب تاریخی نشان میدهد، حاکمان مستبد و قدرقدرتان دیروز، قدرت و امکانات اعمال اراده به ویژه اعمال اراده قهری را از دست میدهند. این نه منحصر به پدر شما است و نه ارتباطی با عدم تمایل او به کشتار دارد.

آقای رضا پهلوی مینویسد: «پدرم بجای این گونه اقدامات سرکوب-گرانه دامنه‌دار... از نخبگان سیاسی کشور خواست که با وی به گفت و گو بنشینند تا راهی برای خروج از بحران پیدا شود ...».

تاریخ برای رضا پهلوی فقط از آن روزهای بحرانی آغاز میشود. محمدرضا شاه تا آن روزها با «نخبگان سیاسی» کشور چگونه رفتار میکرد و چطور شد که یکباره به یاد گفتگو با این نخبگان افتاد؟ خلاصه کردن ۲۵ سال حکومت بعد از کودتا در چند ماه، آنهم دوره استیصال و درماندگی قبل از سقوط، چیزی جز تلاش عبث برای قلب حقایق نیست. رفتار محمدرضا شاه با نخبگان سیاسی در طول تمام دوران پس از کودتا کاملاً روشن بود. نخبگان سیاسی (عمدتاً اپوزیسیون) نه تنها طرف گفتگو با اعلیحضرت نبودند، بلکه یا در زندان، یا ناگزیر از سکوت و یا در معرض تهدید و خطر و مزاحمت‌های دائمی ساواک بودند. در مورد «نخبگان» وابسته به حاکمیت نیز نگاهی اجمالی به خاطرات دست اندرکاران رژیم محمدرضا شاه، نگاهی به خاطرات اسدالله اعلم و دیگران آشکار میسازد که «علیحضرت» با این «نخبگان» چگونه رفتار میکرد. آنها نه طرف گفتگو، بلکه فقط «فرمانبرداران مطیع و جان نثار» بودند.

رضا پهلوی در «میشاق» خود در آغاز شمارش جنایت‌های رژیم خمینی مینویسد: «اعدام ناجوانمردانه افسران و فرماندهانی که جز عمل به وظفه خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی گناهی نداشتند ... با دستگیری و به زندان انداختن و کشتن بدون محاکمه افراد خدمتگزار در نظام گذشته هجوم ... به آزادی‌های مردم آغاز گردید».

بطوری که ملاحظه میشود حرف رضا پهلوی در اینجا این نیست که کشتار بدون محاکمه جنایت است و در نمایش «دادگاه»ها حقوق بشر و حقوق اولیه و مسلم متهمین نقض شده است. و «دادگاه»ها برخلاف

با این نیازها و به منظور تأمین آنها انجام گرفت. اقدامات فوق در درجه اول و در اساس به دلیل نیازهای امپراتوری انگلیس بود و نه «بتکارات و نیات ایران‌دوستانه رضا شاه». طبیعی است رضا خان نیز که برخلاف پادشاهان قبلی فاقد یک پایه ایلی و قومی و در عوض برخوردار از نفوذ نظامیان بود، با کاهش یا از بین بردن قدرت خان‌ها و ایلات به اتکاء ارتش سراسری و قدرت نظامی میتوانست نیروهای مزاحم را از سر راه بردارد و سلطنت خود را حفظ و تحکیم نماید.

در مورد جاده‌سازی‌ها و ایجاد مدارس و دانشگاه نیز باید خاطر نشان ساخت که اولاً شرائط جدید، وجود قدرت سیاسی نیرومند و ارتش سراسری، وجود دیوانسالاری جدید و ضرورت‌های ناشی از اداره آنها، حداقلی از زیرساخت‌ها (انفراستروکتور) و ایجاد امکانات ارتباطی و جاده و مؤسسات آموزشی را ناگزیر ضروری می‌ساخت و ایجاد آنها شرط ضروری برای انطباق با شرائط جدید بود. ثانیاً بخشی از این روند - از جمله در زمینه مؤسسات آموزشی با ساختن دارالفنون توسط امیرکبیر - پیش از مشروطیت آغاز شده بود، سوم اینکه جاده سازی و ایجاد راه‌ها و ساختن مدرسه و دانشگاه دلیلی برای نادیده گرفتن جنایات نیست. در دوران جمهوری اسلامی در کنار سیاست‌های ویرانگر و جنایت‌های این رژیم مدارس و دانشگاه‌ها در مقیاسی غیرقابل مقایسه با دوره محمدرضا شاه گسترش یافت. (در سال‌های پایانی حکومت محمدرضا شاه پس از پنجاه سال سلطنت این خاندان برای «ایجاد پایه‌های مادی ورود به مدرنیته» هنوز حدود چهل درصد جمعیت کشور بیسواد بود). جمهوری اسلامی نیز راه‌ها و جاده‌های فراوان و به مراتب بیش از پهلوی‌ها ساخت و شبکه اتوبان را توسعه داد. در جمهوری اسلامی نشر و ترجمه کتاب ابعادی بخود گرفت که در سال‌های قبل از آن - در دوره محمدرضا شاه و حاکمیت ساواک قابل تصور نبود - آیا میتوان با استناد به این اقدامات و حقایق سیاست و ماهیت این نظام و فساد و خیانت و جنایت آنرا کم‌رنگ کرد؟ آیا به صرف میزان انتشار کتاب و ترجمه میتوان بجای توضیح علل و دلایل این واقعیت، سیاست سانسور و خصلت ضدفرهنگی این نظام را منکر شد؟

در زمینه پروژه‌های نوسازی و عمرانی و صنایع و توسعه ... نیز باید به این نکته اشاره نمود که دربار پهلوی و وابستگان به آن از قبل این پروژه‌ها، در زیر سایه اختناق، جیب‌های خود را پر کردند، املاک مردم را گرفتند، ثروت‌های بادآورده ساختند، اقتصاد دلالی را گسترش دادند و پورسانت‌ها را بر حسب بزرگی و کوچکی معاملات بین خود تقسیم کردند. رضا شاه هنگام خلع شدن از سلطنت علاوه بر پول‌ها و سرمایه‌های مختلف صاحب چهل و چهار هزار سند مالکیت بود که طی ۱۶ سال سلطنت از طریق مصادره املاک مردم (با توسل به زور) تصاحب کرده بود و محمدرضا شاه و خانواده او در آستانه انقلاب صاحب میلیاردها دلار ثروت در ایران و خارج از کشور بودند.

«میشاق» آقای رضا پهلوی را دنبال کنیم. ایشان مینویسد: «پدرم پیوسته تکرار کرده بود که در برابر اعتراض عمومی مردم دستور کشتار عمومی نخواهد داد». خیر! آقای رضا پهلوی، پدر شما در آن لحظات نیز، اگر میتوانست دستور کشتار عمومی میداد. او در ۱۷ شهریور گوشه‌ای از این «عزم» را نشان داد و نتایج آنرا مشاهده کرد. دستور کشتار داد، شمار بزرگی از مردم به قتل رسیدند، ولی نتیجه آن درست بر عکس چیزی شد که پدر شما تصور میکرد. با این کشتار جنبش مردم گسترش بیشتری یافت. اعتراض‌ها بیشتر و جنبش عمومی سد ناپذیر شد. پدر شما تجربه‌های مشابه را در گذشته نیز آزمایش کرده بود. در مواردی که اعتراض‌ها حالت جنبش همگانی و سراسری ندارد، میتوان دستور کشتار داد و بطور موقت اعتراض‌ها را سرکوب نمود. کما اینکه در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ دستور حمله و کشتار در دانشگاه داد. در این یورش علیه کانون آزادیخواهی و اندیشه کشور، سه دانشجوی مبارز آزادیخواه جان باختند و اعتراض سرکوب شد. پدر شما نه فقط دستور کشتار داد بلکه به افسران و درجه‌دارانی که در این

آقای رضا پهلوی مینویسد: «تاگهان جنبش آزادیخواهان بازیچه دست گروهی از ملایان عوام‌فریب به رهبری خمینی قرار گرفت که سال‌ها منتظر فرصت بودند تا باورهای دینی مردمان را دستاویزی برای سؤاستفاده از احساسات و ناخشنودی توده‌ها از برخی امور قرار دهند ... و جنبش اعتراضی ... (را) به شورش عمومی بر ضد نظام پادشاهی مشروطه ایران تبدیل کردند».

خیلی شگفت‌آور است کسی که مدعی «رهبری»!! است بگوید «تاگهان» جنبش آزادیخواهان مردم ایران بازیچه دست گروهی از ملایان شد. چگونه ممکن است تاگهان چنین جنبشی بازیچه دست گروهی عوام‌فریب قرار گیرد!! این کدام شرائط اجتماعی، سیاسی و تاریخی است که امکان میدهد «گروهی عوام‌فریب» در رأس جنبش قرار گیرند و آنرا بازیچه دست خود قرار دهند؟ آقای رضا پهلوی نه میخواهد و نه قادر است به این پرسش‌ها پاسخ دهد.

آقای رضا پهلوی! هم جنبش مردم و همگانی شدن آن و هم افتادن رهبری آن بدست خمینی محصول شرائطی است که پدر شما بر جامعه ما تحمیل کرده بود. پدر شما با استقرار دیکتاتوری و با سیاست سرکوب آزادی‌ها و مطالبات مردم، برانگیزنده انقلاب بود و راهی جز رستاخیز عمومی برای مردم باقی نگذاشت. از سوی دیگر پدر شما به موازات سرکوب نیروهای مترقی و آزادیخواه و جلوگیری از رشد اندیشه و آگاهی میدان رواج خرافه‌های مذهبی و فعالیت نیروهای مذهبی را باز گذاشت. در چنین خلالتی زمینه مساعد لازم را برای افتادن رهبری انقلاب بدست نیروهای مذهبی، روحانیت فراهم نمود.

اما آنچه به انقلاب علیه حکومت شاه و انقراض سلطنت مربوط میشود، این اقدام محصول تجربه بلاواسطه مردم، نتیجه پراتیک روزمره آنها و دنباله چند دهه مقاومت و مبارزه در برابر خودکامگی سلطنت و فساد و خیانت و وابستگی به بیگانگان بود. مردم با اکثریتی که در هیچ قیام و انقلابی نظیر نداشت به الغاء نظام سلطنتی بطور کلی و سلطنت خاندان پهلوی بطور مشخص رأی قاطع و یکپارچه دادند. اگر رأی مردم در تعیین نوع جمهوری و نظام جایگزین متأثر از باورهای مذهبی، نفوذ روحانیت و عقب‌ماندگی ناشی از فقدان آزادی و رشد و تحول اندیشه بود (که مسئول مستقیم آن رژیم محمدرضا شاه بود)، رأی آنها به سقوط شاه و الغای سلطنت نتیجه تجربه و پراتیک مستقیم آنها بود. به سخن دیگر مردم نظام جایگزین را به درستی نمی‌شناختند ولی نظام موجود را چون می‌شناختند، آگاهانه علیه آن بپا خاستند و مصمم به براندازی آن شدند.

آقای رضا پهلوی میگوید: جنبش اعتراضی را «به شورش عمومی» بر ضد پادشاهی مشروطه ایران تبدیل کردند». یعنی از دیدگاه او آنچه در ایران وجود داشت «پادشاهی مشروطه» بود! آقای رضا پهلوی! آیا «پادشاه مشروطه» ای که به مردم وعده میدهد همین است؟ و این است درک شما از مردم‌سالاری، دموکراسی و حقوق بشر؟ تناقض‌گویی و اظهارات این چنانی شما، اما اجتناب‌ناپذیر و نتیجه ناگزیر تقلا عبثی است که میخواهد هم از نظام پیشین مشروعیت بگیرد و هم مدعی دموکراسی و مردم‌سالاری باشد. آقای رضا پهلوی! این «پادشاهی مشروطه» را بعنوان یادگار مدفون شده پدر و پدربزرگ‌تان برای خود نگاه دارید. مردم ایران پنجاه و هفت سال این «پادشاهی مشروطه» را تجربه کردند و بعد هم آنرا بخاک سپردند.

انقلاب ۵۷ انقلاب علیه همین «مشروطه» و ادامه تلاش مردم ما برای رهایی از استبداد و وابستگی و نیل به آزادی و استقلال بود. با پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ و براندازی سلطنت یکی از پایه‌های تاریخی استبداد در کشور ما فرو ریخت و گامی بزرگ در راستای آزادی و استقلال برداشته شد، ولی با استقرار نظام ولایت فقیه این گام در همان سال نخستین متوقف شد. در نتیجه این انقلاب هنوز تا رسیدن به اهداف فوق راهی دراز در پیش دارد.

در رابطه با هدف[های] فوق و راهی که در پیش داریم در دی‌ماه ۱۳۷۵ در مقاله‌ای که در نشریه «مهر» انتشار دادم به نکاتی اشاره کردم که در اینجا با نقل بخشی از آن، مقاله حاضر را تمام میکنم.

همه موازین حقوقی بین‌المللی بوده است، اعتراضی که بحق درست میباشد. حرف آقای رضا پهلوی این است که متهمان اصولاً بی‌گناه بوده‌اند. حرف آقای رضا پهلوی این است که ارتشبد نصیری رئیس سازمان امنیت شاه، رئیس نهاد سرکوب آزادیخواهان و ابزار پیگرد و شکنجه و اعدام و اختناق و ژنرال‌های فرمانده کشتار و حافظ حکومت دیکتاتوری محمدرضا شاه و سایر «افراد خدمتگزار نظام گذشته» اصولاً بی‌گناه بوده‌اند و «جز عمل به وظیفه خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی گناهی نداشتند».

بدین ترتیب آقای رضا پهلوی نه فقط از پدر خود، بلکه از کل نظام گذشته و کارگزاران آن دفاع میکند و از نظر او عاملین کشتار مردم، مسئولان و گردانندگان دستگاه خفقان و آزادی‌کشی، غارتگران اموال عمومی، مشاوران و دستیاران شاه در حفظ یک رژیم ضد‌مردمی و ضد‌آزادی و وابسته به بیگانه، همه افراد بی‌گناه و خدمتگزار بوده‌اند.

آقای رضا پهلوی با این معتقدات و نظرات، با این دفاع از متجاوزان به حقوق مردم و اعلام همبستگی و وابستگی به نظام پیشین و پاسداران آن باز هم خود را معتقد به آزادی و حقوق بشر میخواند و حتی اصرار دارد که مردم این ادعا را باور کنند! البته دفاع ایشان از سلطنت پدر و خدمتگزاران او قابل فهم است، زیرا نخست اینکه خود را وارث این سلطنت میدانند و دوم اینکه هم اکنون بخشی از همان خدمتگزاران کماکان در خدمت ایشان انجام وظیفه میکنند. دفتر و دستک و رفت و آمدها و فعالیت‌ها را همین افراد اداره میکنند و سازمان میدهند. مشاوران و یاران پنهان و آشکار او همین افرادند. از آقای داریوش همایون که تا آخرین لحظه و تا آستانه سقوط وزیر اطلاعات و مسئول سانسور در آن رژیم بود تا آقای پرویز ثابتی که مسئول شکنجه و کشتار آزادیخواهان در دستگاه امنیت‌ساز «علیحضرت» بود. اینها و هم‌قماشان اینها همراهان و مددکاران امروز رضا پهلوی برای هموار ساختن زمینه‌های «حکومت دموکراتیک» و «استقرار پادشاهی مشروطه» ایشان هستند.

اشکال کار رضا پهلوی این است که این دایره محدود و بدنام است. بهمین دلیل از سال‌ها پیش در تکاپوی گسترش این دایره و جلب عناصر جدیدی به آن بوده است، به ویژه از میان کسانی که روزگاری مخالف رژیم پدر او بوده‌اند و امروز حاضرند برای توجیه خیانت‌ها و جنایت‌های پدر و پدربزرگ او، مستقیم یا غیرمستقیم به او کمک کنند. بهمین دلیل بسیار خوشحال میشود وقتی کسانی - هر چند انگشت‌شمار - به این نیاز او پاسخ دهند و مثلاً آقای عباس میلانی آسمان و ریسمان بهم بیافد و به‌رغم همه مدارک موجود، به‌رغم اسناد منتشر شده سازمان سیا و پوزش‌خواهی خانم آلبرایت وزیر خارجه پیشین امریکا بخاطر شرکت این کشور در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط مصدق، دخالت امریکا در کودتا را نفی کند و وابستگی به امریکا را (با وجود حضور ۵۰ هزار مستشار امریکائی و ...) انکار نماید. و یا روزنامه نگاری چون علیرضا نوری‌زاده بخاطر شرکت در انقلاب پوزش‌خواهی کند، با لعن و نفرین انقلاب با سلطنت‌طلبان هم‌صدا شود و با مقایسه بد و بدتر وظیفه توجیه و تبرئه بد را به عهده گیرد.

اما اضافه شدن چنین افرادی به توجیه‌گران و آرایشگران پیشین و رضا پهلوی نمیتواند برای جمع بدنام پیرامون رضا پهلوی اعتبار بسازد. بعکس چنین تلاشی سبب بدنامی این مددکاران است و آنها اگر اعتباری داشته باشند، با اینگونه اقدامات، با شکستن مرزهای میان آزادی و استبداد و همگامی با بازماندگان نظام استبدادی سرنگون شده این اعتبار را از دست میدهند.

سلطنت‌طلب‌ها ولی به چنین افرادی نیاز دارند، زیرا زمینه‌سازی آشتی و همکاری مردم و آزادیخواهان ایران با آنها، بدون چنین افرادی، بدون مبلغین و توجیه‌گران این آشتی معادله‌ای یکجانبه و غیرقابل حل خواهد بود. سلطنت‌طلبان اما از این واقعیت غافل‌اند و یا نمیخواهند بپذیرند که تقلا چنین افرادی در قلب حقایق راه بجائی نخواهد برد و موانع و سدهای موجود در برابر آشتی و همکاری با خاندان پهلوی و بازماندگان نظام گذشته غیرقابل عبورند.

بحران عراق عاملی است که مافیای قدرت را مجبور ساخت که تا حدی در برابر جنبش آزادیخواهانه مردم ایران عقب نشینند، آنهم باین دلیل که آقایان از آن بیم دارند که ممکن است شتر جورج دبلیو بوش دم درب خانه آنها نیز بخوابد. بنابراین برای آنکه با این خطر که پایه جمهوری اسلامی را تهدید میکند، بهتر بتوان مقابله کرد و از موقعیت بهتری برخوردار شد، باید مافیای قدرت، بطور موقت هم که شده، به مردم و به ویژه به جناح «اصلاح طلب» امتیازاتی بدهد. تنها در چنین وضعیتی است که جمهوری اسلامی میتواند با خطری که از سوی دیوانسالاری جورج دبلیو بوش او را تهدید میکند، روبرو شود. رهبران جمهوری اسلامی از یکسو امیدوارند که مردم ایران، هنگامی که تمایز ارضی میهن خود را مورد تهدید ببینند، در مقابل امریکا از خود مقاومت نشان دهند و در این روند دست از مبارزه با رژیم بردارند. از سوی دیگر حکومتی که ریاست جمهور آن کسی چون خاتمی باشد که دعوی تحقق «جامعه مدنی و مردم سالاری دینی» را دارد، بهتر میتواند در مجامع بین المللی از رژیم جمهوری اسلامی دفاع کند. همچنین شرکت گسترده مردم ایران در انتخابات شوراهای شهر دیگر بار فرصتی است تا نمایندگان رژیم بتوانند در برابر افکار عمومی جهان از پایگاه مردمی خود سخن گویند.

اما امریکا نیز میدانند که در شرایط کنونی نمیتواند ایران را تهدید کند. هر چه به زمان هجوم نظامی امریکا و انگلیس به عراق نزدیکتر میشویم، به همان سرعت نیز لحن گفتار دیوانسالاری بوش نسبت به رژیم ایران تغییر کرده است. بطور مثال قائم مقام وزارت خارجه امریکا از ایران به مثابه کشوری که در آن «دموکراسی» وجود دارد، نام میرسد و چنین وانمود میکند که «ایران یک دموکراسی است». او مدعی شد که در ایران «میزان معینی از آزادی بیان وجود دارد و ما از این ویژگیها به سود مردم ایران حمایت می کنیم... هر قدمی که به سوی دموکراسی برداشته شود و هر حرکتی که به سوی دموکراسی و اقدامات دموکراتیک در ایران انجام شود، از نظر ما باید مورد حمایت قرار گیرد». پس از آن نیز شبیه همین نظر از سوی سخنگوی وزارت خارجه امریکا اظهار شد و سرانجام «گری سیک» کارشناس امور ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه کلمبیا مطرح ساخت: «برای آمریکا سودمند است که تصدیق کند ایران جایگاه متفاوتی نسبت به عراق و کره شمالی دارد. نرمش دولت آمریکا یک ملاحظه تاکتیکی است. چون اگر آمریکا با عراق درگیر شود نقش ایران اهمیت دارد. ملایمت لحن آمریکا از این درک ناشی می شود که ایران را تا پایان تعیین تکلیف عراق، نباید بیش از این به موضع خصمانه راند».

پس همانطور که در جنگ «آزادسازی کویت» وجود جمهوری اسلامی سبب شد تا بوش پدر در پی سرنگونسازی رژیم صدام حسین نباشد، زیرا خلأ یک قدرت مرکزی نیرومند در عراق میتواند موجب قدرت یابی جنبش شیعیان در عراق شود که اکثریت جمعیت عراق را تشکیل میدهند و تحت تأثیر خمینی قرار داشتند، حادثه‌ای که میتواند رژیم‌های وابسته به امریکا را مورد تهدید مضاعف قرار دهد، این بار برنامه جنگی بوش پسر برای فتح عراق سبب شده است تا حکومت او در برابر رژیم ارتجاعی ایران، حتی بطور تاکتیکی هم که شده است، سیاست مماشات را در پیش گیرد تا ایران به پشت جبهه صدام حسین و تکریتی‌های عراق بدل نگردد. این است پند تاریخ به ویژه به کسانی که برای بازگشت سلطنت پهلوی به اریکه قدرت دندان تیز کرده‌اند.

تصحیح و بوزش

در شماره ۷۲ نشریه «طرحی نو» اشتباهات تألیف فراوان بودند و از آن جمله در بیشتر سرمقاله بجای واژه «کریمه» واژه «حجریه» نوشته شد که واژه‌های عربی است به معنای و کیل و رسول و ضامن و خادم و اجیر. ما بخاطر نقص کار خود از خوانندگان «طرحی نو» بوزش می‌خواهیم.

«سلطنت و ارتجاع مذهبی در ایران همواره دو رکن و دو پایه اساسی فرهنگ استبدادی و حاکمیت استبداد بوده‌اند. انقلاب بهمن ماه گر چه با حذف سلطنت یکی از این پایه‌ها را درهم شکست ولی پایه دوم نه فقط باقی ماند، بلکه بیش از هر زمان، به ویژه در سال‌های اول گسترش و تحکیم یافت. روند انقلاب با وجود خصلت ضد استبداد سلطنتی، به دلیل ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه ما و نفوذ مذهب و فرهنگ عقب مانده، به دلیل نفوذ مذهب و روحانیت در حوادث انقلاب و نقش آن در رهبری در جهتی کاملاً مغایر با ضرورت‌های دموکراسی، یعنی در جهت توسعه و تحکیم پایه دوم استبداد و با برتری‌های کامل روحانیت خاتمه یافت. بدین ترتیب با چنین فرجامی قهراً از فردای سرنگونی سلطنت مبارزه‌ای دشوار و طولانی جهت بوجود آوردن دومین شرط ضروری برای استقرار و تداوم دموکراسی، یعنی به زیر کشیدن روحانیت از قدرت و جدا کردن دین از دولت آغاز گردید. قبل از شکل گیری این مبارزه، روحانیت با استفاده از اهرم‌های قدرت و توازن قوای موجود موفق شد حاکمیت خود را بطور کامل مستقر سازد، روند دموکراسی را متوقف کند و پس از مدتی کوتاه استبدادی خشن تر از گذشته، بصورت حاکمیت انحصاری مذهب و روحانیت را جانشین استبداد پیشین نماید و ضربه‌های جبران ناپذیری بر جنبش آزادیخواهانه ما وارد کند. با همه اینها تجربه دخالت مستقیم و همه جانبه روحانیون در دولت و آمیختگی دین و دولت بیش از هر عامل دیگری مردم را به ضرورت جدائی کامل دین از دولت و اهمیت آن در ایجاد جامعه‌ای آزاد و مدنی آگاه ساخت بطوری که امروز بدلیل نتایج عینی حاکمیت روحانیت، خواست جدائی کامل دین از دولت به خواست عمومی تبدیل گردیده و پایه دوم استبداد بیش از هر زمان دیگر متزلزل شده است. ۱۸ سال سلطه کاست روحانیت و عواقب ویرانگر ناشی از آن در همه عرصه‌های حیات جامعه، هم اکنون شرایط مساعدی برای سازمان دادن مبارزه و ایجاد جنبش سراسری علیه حکومت مذهبی و بخاطر جدائی کامل دین از دولت بوجود آورده است که جمهوریخواهان مترقی و آزادیخواه میتوانند و باید از آن استفاده کنند».

«وظائف پیشا روی نیروهای مترقی و آزادیخواه نه بازگشت به عقب و بازسازی پایه ویران شده استبداد سلطنتی بلکه تلاشی ساختن پایه دوم استبداد یعنی خاتمه دادن به دخالت مذهب و روحانیت در دولت و تحکیم جمهوری از طریق جدائی کامل دین از دولت است. تنها در این صورت میتوان شرایط لازم جهت استقرار دموکراسی و جامعه مدنی برای استقلال و رشد کشور و ایجاد عدالت اجتماعی را فراهم آورد».

دو حرکت بر خلاف ...

یکم آنکه فرمان لنو محاصره «بیت» آیت الله منتظری را تنها خامنه‌ای به مثابه «رهبر» میتواند صادر کند، یعنی کسی که در صدر مافیای قدرت نشسته است.

دوم آنکه رأی دیوان عالی در رد حکم اعدام هاشم آقاچاری را نیز باید در رابطه با خواسته‌ای که خامنه‌ای به مثابه «ولی فقیه» در آن باره طرح کرده بود، فهمید. هم او بود که برای جلوگیری از گسترش دامنه تظاهرات دانشجویان دانشگاه‌های ایران در اعتراض به آن حکم از قوه قضائیه خواست آن پرونده را مجدداً مورد رسیدگی قرار دهد.

سوم آنکه برخی از چهره‌های سیاسی وابسته به نهضت آزادی، نیروهای معروف به ملی- مذهبی و حتی چند چهره «چپ مستقل» توانسته‌اند از حق شرکت در انتخابات شوراهای شهر برخوردار شوند، هر چند که قوه قضائیه ایران نهضت آزادی را «غیرقانونی» اعلان کرده، بسیاری از عناصر «ملی- مذهبی» را دستگیر نموده است و برای نیروهای چپ هیچگونه حقی را به رسمیت نمی‌شناسد.

چهار «لحظه» ی گُست از فلسفه سیاسی کلاسیک

لحظه اسپینوزائی (۳)

شیدان هئیق

نیروی شوق و مقاومت (Conatus)

در بخش پیشین این مطالعه (طرحی نو، شماره ۷۲، لحظه اسپینوزایی بخش دوم) و در راستای پرسش انگیز گُست از فلسفه کلاسیک سیاسی، یکی از مفاهیم اساسی اسپینوزایی یعنی مقوله Multitudinis Potentia یا توانمندی (جمع) بسیارگونه را مورد تأمل قرار دادیم. با اتکا به آنتونیو نگری و ژیل دولوز، گفتیم که دریافت اسپینوزایی از سیاست، توانمندی puissance را در برابر قدرت مطلقه حاکمه از potentia قرار می دهد. توانمندی آن چیزی است که - بی درنگ و بی واسطه - در رابطه با جمع بسیارگونه Multitude، جمع فردیت های متکثر، متنوع و چند ریخت - و نه انسان تنها و منفرد از یک سو و یا انبوه masse بهم فشرده و یک ریخت از سوی دیگر - قرار می گیرد. از توانمندی تن ها corps (و نفس ها ames) به مثابه نیروها در بسیارگونه گی شان و در مناسبات جذب و دفع یک دیگر سخن رانیدیم. و گفتیم که هر تن (و نفس)، در عین حال، خود یک «بفرنج» complexe می باشد، از آن جا که بسیارگونه گی یا چندانی را با و در خود دارد.

سرانجام در آخر چنین نتیجه گرفتیم که: توانمندی (جمع) بسیارگونه نیروی خود-انگیخته، خود-بنیاد و خود-سامان دهنده بدن های بسیارگونه است که نیازی به واسطه، میانجی و یا ترافازنده ای برای ترتیب و تنظیم مناسبات مشارکتی-انتزاعی conflictuel میان خود را ندارند. توانمندی (جمع) بسیارگونه-در اندرپاش خود immanence بدون واسطه و میان داری-هم تأسیس کننده و هم تشکیل دهنده constitutionnel هستی و امور خود می باشد. اکنون، در بخش سوم این بحث، به دو مفهوم دیگر و بنیادین اسپینوزایی در گُست از فلسفه کلاسیک یعنی مقوله شور و شوق passions و مقاومت برای حفظ خود (خود-نگاه داری) Conatus می پردازیم:

۱- «این بنیاد که... اصول عقلانی...»
 بدین سان از هنگامی که تصمیم گرفتیم افکارم را در سیاست به کار بندم، نیت کشف هیچ چیز جدید یا خارق العاده ای را نداشتم، بلکه تنها می خواستم با آرایه ادله های مسلم و تردید ناپذیر و یا به بیان دیگر با استنتاج از خود شرایط طبیعت بشری، آن مقدار اصولی که کاملاً با عمل (پراتیک) انطباق پیدا می کنند را ثابت کنم. در نتیجه، برای این که در این رشته از کارهای پژوهشی، از همان آزادی اندیشه-ای برخوردار شوم که در ریاضیات مورد استفاده قرار می گیرند، با مراقبت تمام از به سخریه گرفتن اعمال انسان ها، دلسوزی یا دشمنی با آنها پرهیز کردم، تنها با این خواست که آن اعمال را بفهمم و درک کنم... (رساله سیاسی I.4).

ادامه در صفحه ۵

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۱۴)

عناصر ساختاری تروریسم

فرانتس وردمن Franz Wördmann در کتاب خود تروریسم-انگیزه ها، مجرمان، استراتژی ها» به نظریه ای از بریان جنکینز Brian Jenkins اشاره میکنند که تروریسم بین المللی را به مثابه اقدامی خشونت آمیز و یا آنکه همچون عملی سیاسی همراه با خشونت بیرونی علیه قواعد پذیرفته شده و علیه دیپلماسی بین المللی مطرح می سازد. جنکینز همچنین بر این باور است که با توجه به افق های تازه ای که تروریسم بین المللی بدان دست یافته است و نیز با توجه به شیوه های نوینی که گروه های انقلابی بکار میگیرند، باید از تروریسم به مثابه شیوه جنگ آوری نوینی نام برد. تروریسم بدون در اختیار داشتن سرزمینی و ارتشی میتواند بجنگد. باین ترتیب با جنگی روبروئیم بدون مرز. چنین جنگ های پراکنده ای میتواند در هر گوشه ای از جهان رخ دهند (۴۴).

پس از رخداد ۱۱ سپتامبر میتوان این نظریه را تأیید کرد، زیرا هم اینک سازمانی چون «القاعده» قادر است هم زمان در بسیاری از کشورهای جهان به اقدامات تروریستی دست زند. حتی افرادی که به این گروه پیوسته اند، هر چند مسلمان و سنی مذهب هستند، از ملیت های گوناگونند. باین ترتیب هم ترکیب انسانی این گروه دارای ساختاری بین المللی میباشد و هم آنکه حوزه کارکردی «القاعده» فراملیتی است. همین خصوصیت «فراملیتی» جنبش «القاعده» سبب شد تا جورج دبلیو بوش بتواند علیه «القاعده» و «طالبان» ائتلافی بین-المللی را سازماندهی کند، ائتلافی که توانست حکومت طالبان در افغانستان را سرنگون سازد، بدون آنکه بتواند امنیت را در این کشور مستقر گرداند. در عین حال مبارزه «القاعده» علیه سلطه اقتصادی و نظامی غرب و «ائتلاف ضد تروریسم» به رهبری امریکا علیه «القاعده» ابعاد «جنگ فرهنگ ها» را بخود گرفته است که ساموئل هانتینگتن در سال ۱۹۹۶ خطر آنرا پیش بینی کرده بود. حمله احتمالی امریکا به عراق نیز هر چند ظاهراً با هدف از بین بردن سلاح های کشتار جمعی این کشور و بنا بر ادعای جورج دبلیو بوش بخاطر «رهائی ملت عراق از سیطره حکومتی جابر» برنامه ریزی شده است، اما بیشتر ملت های مسلمان هدف امریکا و غرب از حمله به عراق را اقدامی جهت تحقیر تمدن اسلامی و سرکوب دولت های نظیر حکومت صدام حسین میدانند که حاضر نیستند به «ساز» امریکا برقصند.

باین ترتیب برای نخستین بار در تاریخ بشریت با پدیده ای از تروریسم روبرو میشویم که دارای ابعاد جهانی است و بخود اجازه میدهد بنام دفاع از تمدن اسلامی در هر گوشه ای از جهان به عملیات تروریستی دست زند.

ادامه در صفحه ۲

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بحث نظرات کسانی که خود را پاره ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده ای مسئول محتوا نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» نیستند. «طرحی نو» با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی نشریه: حساب بانکی: نشانی مسئولین شورای موقت: Postfach 10243 60024 Frankfurt Germany Mainzer Volksbank Konto-Nr.119 089 092 BLZ: 551 900 00 Postfach 1402 55004 Mainz Germany

بهای تک شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در امریکا، آلمان همراه با معارج بست: شش ماهه ۱۵ یورو در اروپا، ۲۰ دلار در امریکا